

## زنده باد مرگ!

### فاشیسم، رستاخیز، جاودانگی

مارک نئوکلئوس

ترجمه‌ی تهمورث امیران



#### یادداشت مترجم: درگذشتگان از ما چه می‌خواهند؟ (۲)

۱. بی‌احترامی اخیر به قبر غلامحسین ساعدی انبوهی از واکنش‌ها را در پی داشت. از مروجان و طرفداران این دست رفتارها، به‌ویژه در دیاسپورای ایرانیان و ترول‌های فضای مجازی که بگذریم، دوسویگی همیشگی این سال‌ها هم دوباره روآمد. از یک‌سو، بار دیگر ماشین‌های تولیدِ متونِ توجیه‌گرانه به‌کارافتادند، شبه‌روشنفکرانی که ظاهراً رسالت‌شان در این است که هر اقدامی از سوی «مردم» را، در تقابل با «روشنفکران» و «نخبگان»، بلافاصله به‌نحوی توجیه کنند. از سوی دیگر هم انواع واکنش‌ها در مذمت این اقدام را دیدیم. بسیاری یاد این جمله‌ی مشهور والتر بنیامین افتادند که «در صورت پیروزی دشمن، حتی مردگان نیز در امان نخواهند بود».

ظاهراً ندایی از جانب مردگان وجدان معذب ما را خطاب قرار داده و تذکر می‌دهد گذشتگان را نمی‌توان به راحتی به حال خود رها کرد. وضعیت خطیر است، آن‌چه محمدرضا نیکفر *شر/بتنال* می‌خواند،<sup>۱</sup> به تدریج طبیعی‌تر، و در نتیجه، پذیرفتنی‌تر شده و به حوزه‌های جدیدی نفوذ می‌کند. پرسش اضطراری این است: وظیفه‌ی ما در قبال گذشتگان چیست؟ آن‌ها تحت چه خطری قرار گرفته‌اند؟ از ما چه می‌خواهند؟

جالب توجه به نظر می‌رسد که چگونه تمام بحث‌های اخیر درباره‌ی عمل شنیع ادرار بر قبر یکی از مردگان، به سرعت به تحلیل قطب‌بندی‌های سیاسی درون جامعه کشیده می‌شوند. این بدین معناست که دست‌کم یکی از انواع شیوه‌های ممکن برای ورود به مسئله‌ی تضادهای سیاسی قابل مشاهده‌ی اکنون ما، از طریق تامل بر نحوه‌ی مواجهه با گذشته و درگذشتگان است. متن پیش‌رو همین سرنخ را دنبال می‌کند و نحوه‌ی مواجهه با مردگان را به منزله‌ی شاخصی از سیاست برمی‌کشد.

زمانی که از قطب‌بندی‌های سیاسی صحبت می‌شود لزوماً منظور گروه‌های معین نیست، بلکه ایده‌های به لحاظ تحلیلی تمایزپذیری‌ست که خواه‌ناخواه در انواع دسته‌بندی‌های سیاسی نیز حاضر می‌شوند. بدین‌سان آن قطب‌بندی که از طریق تامل بر نحوه‌ی مواجهه‌ی ما با درگذشتگان حاصل می‌شود نیز صرفاً صورت‌بندی جدیدی از همان گروه‌های معین نیست - که اگر چنین بود دیگر مازادی بر تکرار هزارباره‌ی دوقطبی فعلی، گیرم با نام‌گذاری‌های جدید نداشت - بلکه همچنین تقویت چشم‌اندازی به مسئله است که خطرهای در کمین خود گروه‌های به اصطلاح مترقی را هم نشان می‌دهد.

متن حاضر از مارک نئوکلئوس، در امتداد نوشته‌ی پیشین،<sup>۲</sup> مواجهه‌ی فاشیستی با مردگان را بررسی می‌کند. ظاهراً تضادی هست میان بی‌احترامی فاشیست‌ها به مردگان دشمن و بزرگ‌داشت‌گرایی‌شان در قبال میراث کشته‌شدگان «وطن». نئوکلئوس اما نشان می‌دهد که این‌ها به‌واقع دو روی یک سکه‌اند و هر دو در ایده‌ی رستاخیز مردگان ریشه دارند. این ایده، زمین‌تنازع‌آمیز سیاست را تا قلمرو مردگان بسط می‌دهد، آن‌ها را به درون منازعه کشانده و همان بلایی را بر سرشان می‌آورد که بر سر زندگان‌شان می‌آید. بدین‌سان، مردگان خواه‌ناخواه درگیر نبردهای جاری سیاست شده‌اند، نمی‌توان آن‌ها را به حال خود رها کرد. بار دیگر این پرسش: آیا تفاوتی اساسی و ساختاری میان مواجهه‌ی رهایی‌بخش و فاشیستی با مردگان وجود دارد، یا این دو صرفاً طرفین درگیر در یک منازعه‌ی یکسان‌اند؟

۱ محمدرضا نیکفر، «شر/بتنال»، وب‌سایت رادیو زمانه:

• <https://www.radiozamaneh.com/۷۱۹۲۶۷/>

۲ مارک نئوکلئوس، «بگذار تا مردگان سرگرم دفن مردگان خویش باشند؛ مارکسیسم و سیاست رستگاری»، ترجمه‌ی تهمورث امیران، وب‌سایت

فرض نئوکلئوس این است که قویا چنین تفاوت‌هایی وجود دارد، اما در این متن چندان به این تفاوت نمی‌پردازد. با این حال، بعضی از مهم‌ترین وجوهی که بسط آن‌ها می‌تواند به مفهوم‌پردازی این تفاوت یاری رساند را به‌طور گذرا مطرح کرده است. از این جمله می‌توان به منظرگاهی اشاره کرد که در متن پیشین هم کم‌وبیش تحت نوعی «سیاست زمان» بدان اشاره شد. متن پیش‌رو نشان می‌دهد زمان‌مندی فاشیست‌ها از تاریخ به ایده‌ی انحطاط وابسته است. گسست فاشیستی از وضعیت مستلزم تخریب و نابودی وضعیت منحط در «نبرد واپسین» است. بدین‌سان پرسشی برای تحقیق رومی‌آید: ایده‌ی رستگاری با چه زمان‌مندی و تصویری از تاریخ همبسته است و این درک از تاریخ و زمان چه تفاوت‌هایی با ایده‌ی رستاخیز و انحطاط دارد؟

مسئله‌ی متن پیش‌رو اما مشخصا فاشیسم است، بنابراین با جزئیات بسیار به تاریخ فاشیسم هیتلری و موسولینی می‌پردازد. این ممکن است از نظر وضعیت ما بی‌ربط به‌نظر برسد، اما نئوکلئوس از پس انبوه جزئیات، مرگ‌اندیشی فاشیست‌ها را به‌خوبی رومی‌آورد. به‌واقع متن حاضر را نباید پاسخی مشخص به پرسش‌های خود تلقی کرد، بلکه این ترجمه صرفا در حکم گام‌هایی اولیه جهت مفهوم‌پردازی شیوه‌های متفاوت مواجهه با مردگان است. به‌طور خلاصه، متن حاضر یک شکل از تحقق مواجهه‌ی فاشیستی با مردگان را به‌تصویر کشیده است که به‌شدت بصیرت‌افزا و الهام‌بخش است.

۲. چندی پیش، جمعی از روشنفکران بیانیه‌ای در محکومیت «گفتمان جدید فاشیستی»<sup>۳</sup> منتشر کردند که احتمالا جدی‌ترین واکنش به واقعه‌ی مذکور بود. بیانیه توجه نداشت که آن‌چه امروزه شاهدش هستیم به‌هیچ‌وجه مجموعه‌ای از اقدامات خلق‌الساعه، جریانی نوظهور و گفتمانی جدید نیست، بلکه برعکس، فرآیندی خزنده بوده است در بطن خود جریان اجتماعی اعتراضی این سال‌ها. این غفلت احتمالا همبسته است با بی‌توجهی دیگری به نقش خود روشنفکران. می‌توان ادعا کرد چهره‌ها و دسته‌های روشنفکری غالبا ترجیح داده‌اند این جریان عمومی را نادیده بگیرند، دقایق و برآمدهای متفاوت آن را جدا از هم تلقی کرده و به اموری جزئی و تصادفی تقلیل دهند. حتی بدتر از این، در جاهایی که احساس می‌شد حملات بناست رقیبی را از پا درآورد، با آن همراهی محتوایی کرده، بی‌آن‌که ذره‌ای به جایگاهی که این حملات از دل آن برمی‌آمد و متعاقبا تقویمش می‌کرد توجه داشته باشند. در وضعیت ما، طی این سال‌ها رفته‌رفته جایگاه معینی شکل گرفته و تثبیت شده که مقدم بر محتواهای جزئی تولیدشده از درون آن، هر دم افزون‌تر تشدیدشده و روحیه‌ای تهاجمی یافته است. آن بی‌شرمی که امروزه با هورا کشی برای کشتار و نسل‌کشی، حمله‌های اعجاب‌آور به زندانیان، انتقام‌کشی از روشنفکران مرده و زنده، انواع دگرستیزی‌ها و بی‌حرمتی‌ها در خیابان‌ها و شبکه‌های اجتماعی خود را نشان می‌دهد، نه امری نوپدید است و نه

۳ بیانیه‌ی جمعی از روشنفکران ایرانی در محکومیت گفتمان جدید فاشیستی:

• <https://www.radiozamaneh.com/۸۴۴۰۶۹/>

هنوز به نهایت خود رسیده، بلکه تنها گام‌های میانی شدت‌گرفتنِ رانه‌ای‌ست که به‌قول لاکان با «با غلغلک آغاز می‌شود و به آتش بنزین می‌رسد.»<sup>۴</sup>

بیانیه‌ی مذکور به‌درستی از همین زاویه، نقد شد<sup>۵</sup> و ضرورت بازاندیشی انتقادی در خود کردار روشنفکری را گوشزد کرد. هرچه باشد، اگر واسپاری گذشتگان ناممکن و نامطلوب است، راه‌حل آن هم، چنان‌که در متن پیشین دیدیم، نه از جنس سنت‌گرایی محافظه‌کارانه است و نه تبدیل سنت گذشتگان به میراث. تردیدی نیست که «سیاست رستگاری» به‌غایت دور است از برخورد موزه‌ای با سنت به‌مثابه‌ی ذخایر فرهنگی. شخصیت ویرانگر از نفی و تخریب روی‌گردان نیست، هرچندکه او به نجات تکه‌هایی از گذشته از قید غل‌وزنجیرهای زائد نیز نظر دارد. شخصیت ویران‌گر به‌خوبی می‌داند که باید تکه‌هایی از سنت را با قابل‌دستکاری کردن آن انتقال داد. اما چطور؟ این را باید بحثی گشوده و گشاینده تلقی کرد. اگر بار دیگر به بهانه‌های مختلف بر آن سرپوش گذاشته نشود - به‌ویژه پیش از آن‌که واقعه‌ی بعدی سر برسد و بار دیگر غلیانِ عاطفی خود را بر فضا حاکم کند - شاید دریچه‌ای به مواجهه با آن جریان نیز گشوده شود. به‌واقع ترجمه‌ی این دو متن خواسته‌ای جز ورود به همین مسئله ندارد و یاد تمام آن روشنفکرانی را زنده نگه می‌دارد که به‌رغم تمام تضادها، تناقض‌ها و احیاناً خطاها، به‌عوض سازش با واقعیت موجود، به تفکر وفادار ماندند. باشد که سرنوشت‌شان را نیز نقد ایده‌هایشان رقم بزند نه تخریب شخصیت‌شان.

پانویس‌های درون متن از مترجم است و یادداشت‌های خود نویسنده به انتهای متن منتقل شده است.

\*\*\*

۴ Jacques Lacan. ۲۰۰۷. "The Other Side of Psychoanalysis", trans. Russell Grigg, Norton.

۵ به‌عنوان نمونه بنگرید:

• فرشته طوسی، «روشنفکری و آنچه به یاد می‌آوریم؛ به بهانه‌ی انتشار «بیانیه‌ی جمعی از روشنفکران ایرانی در محکومیت‌گفتمان جدید فاشیستی»، وب‌سایت انکار

• <https://enkarmag.com/articles/۳۴fe۷۰b۳-۲a۸c-۴۷a۴-۹۴۷۰-cded۷۱f۷۰۴a۹/>

## زنده‌باد مرگ!

فاشیسم، رستاخیز، جاودانگی<sup>۶</sup>

مارک نئوکلئوس

چرا فاشیست‌ها عاشق بی‌احترامی به قبرها هستند؟ تفسیری که توسط رسانه و روشنفکری لیبرال فراگیر شده، بی‌احترامی به قبور را به‌منزله‌ی کنش تهاجمی و بی‌معنیِ خشونت کور تلقی می‌کند، خشونتی که به‌منظور واژگون‌سازی حساسیت‌های متمدنانه طراحی شده و نشان می‌دهد که فاشیسم تا چه حد از قلمرو اجتماعی دموکراتیک به دور است. بخشی از هدف مقاله‌ی حاضر این است که بگوید چیزهای به‌مراتب بیشتری نسبت به آن‌چه این تفسیر اظهار می‌دارد، درباره‌ی بی‌احترامی به قبور وجود دارد. استدلال من این است که بی‌احترامی به قبور، ما را به یکی از ابعاد مرکزی ایدئولوژی فاشیستی می‌رساند: مردگان. زمانی ساول فریدلندر نوشت که «برای درک آن اوهامی<sup>۷</sup> که رابطه‌ی بسیاری از آلمانی‌ها با هیتلر را سرپا نگه می‌دارد، شیدایی هلهله‌هایشان برای او و پیوندهایشان با او را تا آخرین لحظه حفظ می‌کند، ضروری‌ست که به تفاهم منحرفانه‌شان به‌دلایلی که چندان مصرح نبود و نمی‌توانست در قالب یک نظرسنجی آشکار گردد- با یک رهبر و نظام توجه کنیم: اشتیاق به تخریب و مرگ». [۱] قانع نشده‌ام که خود فریدلندر در کتابش چنین کاری کرده باشد، و نه فضای کافی و نه تمایلی به بحث درباره‌ی «اشتیاق» و «بسیاری از آلمانی‌ها» ندارم. باین‌حال اما فریدلندر وسط‌خال زده است: به‌منظور درک فاشیسم، باید از خلال مسئله‌ی مردگان بیندیشیم.

این امر به‌ویژه با توجه به آثار متاخر درباره‌ی فاشیسم به‌منزله‌ی یک دین سیاسی، به‌مراتب عاجل‌تر نیز شده است. اگر این ایده درست باشد، مسئله‌ی مردگان باید در جلوی صحنه قرار بگیرد، چراکه چنان‌که الیاس کانتی می‌گوید، «هرکس که به مطالعه‌ی مدارک اصلی هر دینی می‌پردازد، نمی‌تواند مجذوب قدرت مردگان نشود». [۲] در موشکافانه‌ترین برداشت از فاشیسم به‌منزله‌ی یک دین سیاسی، امیلیو جنتیله اشاره می‌کند که فاشیسم نیز مثل هر دین دیگری با مرگ درگیر است: با استفاده از مرگ به‌منظور علم‌کردن احساس مشترکی که افراد را به گروه پیوند می‌زند؛ از خلال این ایده که مردگان به‌واسطه‌ی ورود به «جهان رازآلود» حافظه‌ی جمعی، جاودانه

۶ این مقاله ترجمه‌ای است از:

- Mark Neocleous. ۲۰۰۵, "Long live death! Fascism. Resurrection. immortality", Journal of Political Ideologies, ۱۰:۱, ۳۱-۴۹, Published online: ۰۶ Oct ۲۰۱۱

v Phantasms

می‌شوند. [۳] می‌خواهم همین ایده را اخذ کرده و تا آن‌جا که می‌توانم بسط دهم. به‌ویژه، می‌خواهم به‌نفعِ مرکزیتِ مردگان برای فاشیسم، که در شعار «زنده باد مرگ» نمود یافته، استدلال کنم. با تمرکز بر این شعار، می‌خواهم اهمیت ایده‌های مربوط به رستاخیز<sup>۸</sup> را در ایدئولوژی فاشیستی نشان دهم و پیشنهاد کنم که آن «جهانِ رازآلودی» که ذکرش رفت، بیش از آن‌که جهانِ حافظه‌ی جمعی باشد، جهانِ وجودِ جاویدان است. [۴]

ایده‌ی رستاخیز، برای بسیاری از افراد ایده‌ی تولد دوباره را احضار می‌کند. بنابراین به‌نظر می‌رسد که این ایده موضوع را بر زمینی قرار می‌دهد که خطوط کلی آن در بحث راجر گریفین ترسیم شده و فاشیسم را به‌منزله‌ی اسطوره‌ی باز-زایش<sup>۹</sup> مورد توجه قرار می‌داد. [۵] از آن‌جا که ریشه‌ی این بحث برگرفته از تولد دوباره‌ی مسیح پس از مرگ اوست، به‌واقع رستاخیز بر تولد دوباره به‌منزله‌ی امری عینی<sup>۱۰</sup> دلالت می‌کند، ولی همچنین رستاخیز به‌منظور توصیف برخاستنِ مجددِ بشر در «روز نهایی» نیز استفاده شده است؛ این فرآیند عینی تولد دوباره‌ی فردی و جمعی به‌منزله‌ی دورانی جدید است. اما علاوه‌براین، رستاخیز مقوله‌ی قوی‌تر و کاربردی‌تری نسبت به تولد دوباره است. ایده‌ی تولد دوباره را به‌خودی‌خود به‌سختی می‌توان ایده‌ای فاشیستی تلقی کرد، با توجه به آنکه گریفین انقلاب‌های ۱۷۸۹ و ۱۹۸۹ را در ساختار اسطوره‌ی باز-زایش قرار می‌دهد، [۶] و یا با نظر به انبوه دعوی و متونی که اخیراً درباره‌ی «تولد دوباره‌ی بریتانیا» پس از ۱۹۹۷ مطرح شده است. استعاره‌ی<sup>۱۱</sup> سیاسی «تولد دوباره» می‌تواند حاوی انواع دلالت‌ها باشد - احیای نهادهای مشخص، نقش‌بازی کردن در سطحی جهانی، صدادادن به نسل‌های جوان، و غیره - اما هیچ‌کدام از این‌ها به مردگان ربطی ندارند. بنابراین، تا آن‌جا که مسئله بر سر تعریف فاشیسم به‌لحاظ باز-زایش ملی‌گرایی افراطی باشد، آن‌چه مورد تاکید است، برخاستنِ (انسان/نظم/ملت) نو از بطن یک دوره‌ی انحطاط<sup>۱۲</sup> است: «یک شروع مجدد رادیکال که از پس یک دوره‌ی تخریب برمی‌آید»: «تولد نو از پس دوره‌ای که به‌منزله‌ی انحطاط ادراک شده است». [۷] به‌همین دلیل، جایگاهِ مردگان در ادبیات مربوط به اسطوره‌ی باز-زایش نسبتاً کاوش‌نشده باقی مانده است. این ادبیات فراتر از نکات عمومی درباره‌ی ایثار، شهادت، و «تخریب خلاق» نمی‌رود. به‌واقع، حتی تاکیدات فاشیستی بر ایثار و شهادت نیز به‌سادگی همچون «یک نسخه‌ی تخیلی از کیش سرباز کشته‌شده که نزد تمامی قدرت‌های جنگ جهانی اول مشترک بود» تلقی شده است. یا صرفاً به‌منزله‌ی بُعدِ دیگری از زیبایی‌شناختی کردنِ سیاست در نظر گرفته شده که «دیگر آن قدر به‌معنای حضور کیش مرگان‌دیشی نیست که به‌معنای بزرگداشتِ تشریفاتی مردگان دو جنگ جهانی است که سالانه در گور نمادین<sup>۱۳</sup>

۸ Resurrection

۹ Palingenetic؛ در این‌جا تشابه ایده‌ی سیاسی رنسانس ملی با ایده‌ی الاهیاتی تجسد مسیح در قالب نوعی تولد دوباره مدنظر است.

۱۰ Literal

۱۱ Trope

۱۲ Decadence

۱۳ Cenotaph؛ منظور بناهای یادبود کسانی است که بقایای پیکرشان از دست رفته، و یا در جای دیگری دفن شده است.

لندن برگزار می‌شود».[۸] می‌خواهم در این باره بحث کنم که زمانی که فاشیسم درباره‌ی مردگان صحبت می‌کند، مسائل به مراتب بیشتری وجود دارد. بدین معنا، ایده‌ی رستاخیز مقوله‌ی به مراتب گویاتری از ایده‌ی تولد مجدد است. چراکه چنانکه موسولینی می‌گفت، رستاخیز باید / از مردگان آغاز گردد.[۹] با پرسشی رتوریکال می‌توان محدودیت‌های رهاکردن بحث در سطح ایثار/شهادت/تخریب را نشان داد: اگر فاشیسم چشم‌اندازی به رستاخیز مردگان خود دارد، درباره‌ی مردگان دشمن چه می‌توان گفت؟ به عبارت دیگر، اگر واقعا می‌توان فاشیسم را برمبنای اهمیتی که به رستاخیز و جاودانگی می‌دهد، و معنای قدرتمندی که بدان می‌بخشد، تعریف کرد، بی‌تردید به همان میزان می‌توان در نظر داشت که دشمنانش نیز می‌توانند رستاخیز را تجربه کرده و/یا جاودانه باشند. آیا آن «جهان رازآلودی» که ذکرش رفت، همانند دوستان شامل دشمنان هم می‌شود؟ این امر چندان ادبیات مربوط به باز-زایش مورد توجه قرار نگرفته است.

چند جمله‌ی آخر باید برای مخاطب بدین معنا باشد که این مقاله با قلمرویی مواجه است که هنوز تاحدی مستور است. من اما برای ورود به بحث با زمینه‌ای آشنا آغاز می‌کنم: کیش سرباز کشته‌شده.

### به یاد آوردن مردگان

هیلتلر در نبرد من<sup>۱۴</sup>، اشاره می‌کند که یکی از اهداف اصلی او «تکریم آنانی است که به خاطر مردم آلمان مسافر جاده‌ی تلخ مرگ شدند».[۱۰] هیلتلر با اشاره به سازش پس از جنگ، که طبق آن چهار سال جنگ به چیزی بیشتر از حق رای عمومی منجر نشد، سیاست‌مداران را به «راهزنی شرم‌آور» متهم کرد که «هدف قهرمانان کشته‌شده از جنگ را دقیقا از قبرشان می‌دزدند».[۱۱] هیلتلر در این جا بر چیزی دست می‌گذارد که بعدها به مضمون کلیدی ایدئولوژی فاشیستی بدل شد: کشته‌شدگان جنگ. برای مثال، اسطوره‌ی قرن بیستم آلفرد روزنبرگ به یادمان دو میلیون آلمانی کشته‌شده در جنگ جهانی اول اختصاص دارد. از دعاوی روزنبرگ یکی هم این است که «خنجر از پشت» ناشی از جنگ جهانی اول به خوبی می‌تواند پایه‌ی یک جنبش جدید را فراهم آورد: «آن اسطوره‌ی خونی که قهرمانان به خاطرش کشته شدند، در ارواح خمیده‌ی بازماندگان خویشاوند جنگجویان کشته‌شده، با ژرف‌ترین پیامدها احیا شده، تعمیق یافته، ادراک و تجربه شده است. ... باور اسطوره‌ای مردم آلمان طالب آن است که دو میلیون قهرمان کشته‌شده بیهوده تلف نشده باشند».[۱۲]

به یک معنا، هیلتلر و روزنبرگ در این جا حرف مشخصا جدیدی نمی‌زنند. مشهور است که در سراسر کشورهای اروپایی، سربازان کشته‌شده به آیکونی بدل شدند که معنای جنگ را با خود به خانه می‌برد، آن‌ها مظهری بودند در فرهنگ سیاسی تبارپرستی<sup>۱۵</sup> که بعد حیات‌ی سیاست‌های ملی‌گرایانه را تشکیل می‌دهد. اما درحالی که برای

<sup>۱۴</sup> Mein Kampf

<sup>۱۵</sup> Ancestor Worship



اکثر جنبش‌های سیاسی، مسئله‌ی مردگان و مجالس یادبود آن‌ها، بر مضمون «موطن» یا «بازگشت» مردگان به وطن و «آرامش‌بخشی به ارواح مردگان» از طریق خاکسپاری تمرکز داشته‌اند، جنبش‌های فاشیستی نوظهور با قدرتی بیشتر، معنای این مرگ‌ها را به‌منزله‌ی معضلی سیاسی و تاریخی روآوردند. در دو کشور اصلی که فاشیسم نهایتاً در آن‌ها پیروز شد، کیش کشته‌شدگان اهمیت ویژه‌ای پیدا کرد و در «ملی‌سازی توده‌ها»، و در نتیجه، در تحکیم فاشیسم به‌منزله‌ی ایدئولوژی سیاسی مرکزیت یافت. [۱۳] بنابراین ابتدا به‌نام کشته‌شدگان جنگ بود که فاشیسم در پی دفاع از ملت و ساختن جنبشی برای دستیابی مجدد به عظمت ملی برآمد.

بخشی از این اهمیت ویژه ناشی از تبدیل مردگان به قهرمانان بود. حتی پیش از دستیابی نازی‌ها به قدرت، راست‌های افراطی اهمیت سیاسی و تاریخی آنانی که در لانگ‌مارک<sup>۱۶</sup> کشته شدند را اعلام می‌کردند. جوزف ماگنوس ونر<sup>۱۷</sup> در یادبود سال ۱۹۳۲ سخنرانی کرد: «درحال مرگ خواندند! بهترین‌ها خواندند! دانش‌آموزان جوان، در همان حال که نابود می‌شدند، خواندند: «آلمان، آلمان بالاتر از همه‌چیز، بالاتر از همه‌چیز در جهان»<sup>۱۸</sup> ... قهرمانان مرده به آیتی<sup>۱۹</sup> برای مردم آلمان بدل شدند.» [۱۴] فاشیسم به‌یاری پایه‌گذاری دوران جدید بر مبنای قهرمانی مردگان، چنین ایده‌هایی را به یک فلسفه‌ی زندگی بدل ساخت. برای مثال، اسطوره‌ی لانگ‌مارک به‌یاری مراسم‌های سالانه و فیگورهایی برجسته‌ای نظیر مارتین هایدگر که در تجمعات مربوط به آن رویداد تاریخی خطابه می‌کردند (در نوامبر ۱۹۳۳)، به‌سرعت به جزء اصلی رپرتوار پروپاگاندا‌ی ناسیونال سوسیالیستی بدل شد.

در اسطوره‌شناسی استاندارد، قهرمان بناست موجودی استثنایی باشد، و یا موجودی معمولی که دست به اجرای کنشی استثنایی می‌زند. اما در فاشیسم، همگان باید یادگیرند به قهرمان بدل شوند. اگر همگان آموزش دیده‌اند که قهرمان شوند، و تنها مردگان باشند که حقیقتاً قهرمان‌اند، پس همگان باید برای مرگ آموزش ببینند. پژوهش گئورگ زایمر درباره‌ی این‌که نازی‌ها چگونه در آلمان «ساخته می‌شدند» در این زمینه قابل توجه است. زایمر که کتابش را آموزش مرگ<sup>۲۰</sup> نامیده است، اشاره می‌کند که در دوران اقامتش در آلمان نازی به نهادهایی با ماهیت متفاوت مراجعه کرده است: «کلینیک‌های پیش از تولد نازی؛ ... بیمارستان‌های عقیم‌سازی، مدارس اطفال؛ مدارس عقب‌افتادگان ذهنی؛ مدارس و نهادهای مربوط به دختران و پسران در سنین مختلف؛ کالج‌ها؛ و مدارس استعماری. یادداشت‌برداری انبوهی کردم، در اولین فرصت مفصل و با جزئیات در آن‌ها می‌نوشتم. ... و یک نتیجه‌گیری داشتم.

۱۶ Langemarck اشاره به منطقه‌ای در بلژیک دارد که در آگوست ۱۹۱۷ به صحنه‌ی یکی از نبردهای جنگ جهانی اول میان آلمان با انگلستان و فرانسه تبدیل شد.

۱۷ یکی از ۸۸ نویسنده‌ی آلمانی که در سال ۱۹۳۳ اطاعت وفادارانه‌ی خود را به هیتلر اعلام کرد.

۱۸ Deutschland, Deutschland u"ber alles, u"ber alles in der Welt

۱۹ Omen

۲۰ Education for Death



مدارس هیتلر به شیطان‌ترین حالت کارشان را درست انجام می‌دهند. آن‌ها از پیشوا<sup>۲۱</sup> اطاعت می‌کنند. آن‌ها دختران و پسران را برای مرگ آموزش می‌دهند.» [۱۵] این امر در ترانه‌هایی که توسط جنبش‌های فاشیستی و برای آن‌ها سروده می‌شد کاملاً آشکار است: «خیابان‌ها را تخلیه کنید، اس.اس راهپیمایی می‌کند ... / بگذار مرگ هم‌رزم ما باشد / ما جبهه‌ی سیاه<sup>۲۲</sup> ایم.» [۱۶] هم‌سرایی «ثلث قهرمانانه<sup>۲۳</sup>» که سرودی اسپانیایی خطاب به لژیونرهاست چنین بود: «پیش‌به‌سوی جنگ / پیش‌به‌سوی مرگ / پیش‌به‌سوی جنگ / پیش‌به‌سوی مرگ». گارد آهنین رومانیایی نیز به‌طور مشابه به این آواز علاقه داشت که «ای لژیونرها، نزد ما مرگ و تنها مرگ عروس شاد ماست / لژیونرها آوازخوان می‌میرند و در حال مرگ می‌خوانند.» این ترانه‌ها تنها محدود به نظامیان نبود. یک ترانه‌ی پیش‌دستانی نازی چنین است:

ما عاشق رهبرمانیم

ما به رهبرمان مفتخریم

ما پیرو رهبرمانیم

تا زمانی که مرد شویم

ما به رهبرمان اعتقاد داریم

ما به عشق رهبرمان زنده‌ایم

ما برای رهبرمان می‌میریم

تا زمانی که قهرمان شویم

بدین‌سان، تکریم «قهرمانان کشته‌شده»، یک جزء اصلی ایدئولوژی فاشیستی و مناسک سیاسی رژیم‌های فاشیستی را تشکیل می‌دهد. بدن فرد مُرده، به بدن مقدس قهرمان مُرده بدل می‌شود و به عینی‌ترین و واضح‌ترین شکل به کیش مردگان منجر می‌گردد: تقدیس مردگان. اگر فاشیسم یک دین سیاسی‌ست، پس در اینجا هاله‌ی «تقدس»

---

۲۱ Fuehrer

۲۲ Black Band

۲۳ Tercios؛ Tercios Heroicos به معنای ثلث یا third انگلیسی، یک واحد نظامی لژیون اسپانیا بود. این نام‌گذاری را بعضاً به تقسیم‌بندی سه‌تایی نیروهای اسپانیایی در ایتالیا نسبت داده‌اند و بعضی دیگر نیز ریشه‌ی آن را به وجود سه نوع رزمنده در نیروهای نظامی اسپانیا (ظاهراً نیزه‌داران، تفنگداران و شمشال‌داران) بازگردانده‌اند.

از هر محتوای دینی خالی شده و توسط مفاهیم سکولار و دارای بار سیاسی، نظیر مفهوم سرباز کشته‌شده، تصاحب شده است. همزمان، مقدس‌ترین مکان‌های آن‌هایی‌اند که مردان در آن‌جا جنگیده و برای ملت کشته شده‌اند. چنانکه روزنبرگ می‌گوید «مکان‌های مقدس تمام آن مکان‌هایی‌اند که قهرمانان آلمانی در آن‌ها برای این ایده‌ها کشته شده‌اند. آن مکان‌هایی مقدس‌اند که سنگ‌قبرها و مقبره‌ها یادآور آن‌اند.» [۱۸]

اما به لغزش مهمی که در چند پاراگراف‌های اخیر شروع به روی‌دادن کرد توجه کنید: از قربانی شدن برای ملت (مثلاً کشته‌های جنگ) به قربانی شدن برای جنبش و رژیم فاشیستی. ترکیب تخصص فاشیسم در محور ایدئولوژیک تفاوت‌های میان گروه‌ها، نیروها و قدرت‌ها (هیچ تقسیم طبقاتی وجود ندارد، حزب همان مردم است، رهبر همان دولت است) با این واقعیت که بسیاری از کسانی که از جنگ برگشته بودند به عضویت در فرای کور<sup>۲۴</sup> آلمان و جسوران<sup>۲۵</sup> ایتالیا درآمدند، که به نوبه‌ی خود در جنبش فاشیستی مرکزیت یافتند، بدین معنا بود که تقدیس کشته‌شدگان جنگ به راحتی می‌توانست به تقدیس آنانی بدل شود که برای جنبش کشته شده بودند. با ادغام کشته‌شدگان لانگ‌مارک با شهدای فلدهرنهاله<sup>۲۶</sup>، کیش سربازان کشته‌شده به کیش کشته‌شدگان فاشیست، و «سرباز گم‌نام» به «گارد ضربت گم‌نامان اس.ای» تبدیل شد. بدین‌سان، برگزیدگی افراد «قهرمان» اغلب به هر دو معنای نظامی (جنگ جهانی اول) و سیاسی (فاشیسم) بود. موسولینی حتی آن فعالینی را که در اوج‌گیری جنبش فاشیستی کشته شدند، به منزله‌ی «آخرین کسانی که در جنگ کبیر می‌میرند» توصیف می‌کند. [۱۹]

بر این مبنا، هم در آلمان و هم در ایتالیا، رژیم‌های حاکم طیفی از ابزارآلات و سازوگرها را در اشاره به مرگ ارائه دادند: از پرچم جوخه‌های عمل<sup>۲۷</sup> که تصویری از یک جمجمه بود که خنجری را به دندان کشیده، و حلقه‌ی مرگی<sup>۲۸</sup> که اعضای اس‌اس می‌پوشیدند، تا زیارتگاه‌ها و نمایشگاه‌های عمومی بزرگداشت قهرمانان کشته‌شده که حاوی جزئیات به مراتب بیشتری بودند. رژیم ایتالیا در سال ۱۹۳۲، کشته‌شدگان سپاه<sup>۲۹</sup> را تولید کرد که شامل بیوگرافی‌هایی بود از ۳۷۰ سیاه‌پوشی که بین سال‌ها ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۱ در راه انقلاب فاشیستی کشته شده بودند.

۲۴ Freikorps؛ نیروهای شبه‌نظامی داوطلب علیه کمونیست‌ها.

۲۵ Arditi؛ در انگلیسی به The Daring Ones ترجمه می‌شود و ظاهراً به گروه‌هایی که در بخش‌های مختلف ارتش سلطنتی تشکیل می‌شد اشاره دارد. این گروه‌ها آموزش ویژه‌ای می‌دیدند و به هدف سرنگونی مواضع دشمن راهی خط مقدم جنگ می‌شدند. بسیاری از نمادها و نشان‌ها و اجزاء یونیفرم این گروه‌ها، بعداً توسط فاشیست‌ها نیز (به‌ویژه نماد جمجمه‌ای که خنجری را به دندان گرفته) به کار گرفته شدند.

۲۶ Feldernhalle؛ مکانی در شهر مونیخ که در سال ۱۹۲۳ به صحنه‌ی نبرد کودتاچیان به رهبری آدولف هیتلر بر ضد جمهوری وایمار بدل شد. این کودتا البته شکست خورد اما ایوان بزرگی که در آن قرار داشت به مکان یادبود و بزرگداشت مرگ ۱۶ عضو حزب نازی تبدیل شد.

۲۷ Squadrista؛ نیروهای نظامی محلی که مستقل از اقتدار مرکزی دولت ایتالیا عمل می‌کردند و به‌نوعی آتش‌به‌اختیار بودند.

۲۸ Totenkopfring

۲۹ I caduti della milizia

هر شاخه‌ی حزب از زیارتگاهی نگهداری می‌کرد، بیرق گروه‌های فاشیستی به‌نام کشته‌شدگان نام‌گذاری می‌شد و آثار یا کلاس‌های جدید مدارس اغلب به یادبود کشته‌شدگان اختصاص می‌یافت. نمایشگاه سال ۱۹۳۲ انقلاب فاشیستی که به‌مناسبت جشن ده سالگی حکمرانی فاشیسم در ایتالیا برپا بود، شامل یک «گالری فاشیسم»<sup>۳۰</sup> می‌شد که به مبارزین فاشیست<sup>۳۱</sup> اختصاص داشت و سالنی که به یاد شهدای انقلاب فاشیستی نام‌گذاری شده بود. «محراب شهداء» در سطح جهانی به‌منزله‌ی شاهکار و نقطه‌ی کانونی نمایشگاه تصدیق شده است. در آلمان، هیتلر آرامگاه‌های کونیگسپلاتز<sup>۳۲</sup> را برای نگهداری شهدای حزب اختصاص داد و برای احترام قهرمانان کشته‌شده، سالن‌های عظیمی به‌نام سربازان در برلین طرح‌ریزی کرده بود، یک مقبره‌ی بزرگ و دو «گورستان افتخار». به‌علاوه، نازی‌ها همچنین شبکه‌ای از یادبود تانبرگ<sup>۳۳</sup>، ارگ‌های عظیم مردگان، طراحی کرده بودند که بنا بود در عرصه‌های کلیدی نبرد در سراسر امپراتوری قرار بگیرند.

همچنین مفهوم مرگ ایثارگرانه از حیث فراخوانی ایدئولوژیک زنان نیز حائز اهمیت بود. به‌عنوان مثال، موسولینی زنان را تشویق کرد که در قبرستان‌ها برای احترام به مردگان جنگ حاضر شوند، و همچنین در «روز حلقه‌های ازدواج»<sup>۳۴</sup> (۱۹۳۵) مشارکت داشته باشند؛ روزی که که فاشیست‌ها در آن، صدها هزار حلقه‌ی ازدواج طلا را به‌ازای حلقه‌های آهنی رهبر از زنان جمع‌آوری می‌کردند. موسولینی همچنین «گردان مرگ» زنان را ابداع کرد که از بیوه‌ها و مادران عزادار یا نیمه‌عزادار تشکیل می‌شد و یونیفرمی مشکی که مجموعه‌ای بر سینه‌ی آن قرار داشت را برای اعضای گردان زنانی که به کمونیست‌ها حمله‌ور می‌شدند در نظر گرفت. سخنرانی‌های موسولینی از ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۱ خطاب به زنان، به آنان تحت‌عنوان بیوه‌ها، مادرها، خواهران و دختران سربازان کشته‌شده ارجاع می‌داد. در پس‌زمینه‌ی این سخنرانی‌ها، نمایش تماشایی سیاهی مرگ‌بار و جمجمه و نشان مرگ<sup>۳۵</sup> که بر پرچم‌های فاشیست‌ها حمل می‌شد برقرار بود. در سخنرانی‌ها و نوشته‌های فاشیست‌ها درباره‌ی زنان، تنها گهواره‌ها حضور نداشتند، بلکه تابوت‌ها نیز بودند.

بنابراین ادای احترام و ارجاع به مردگان تقریباً در تمامی گردهم‌آیی‌های فاشیستی حاضر بود. در قیاس با نمایش‌های تاثیرگذار و پرشوری که به‌منظور ادای احترام و پرستش مردگان ابداع شده بود، آن عناصری که

۳۰ Gallery of Fasci'

۳۱ fasci di combattimento

۳۲ Ko'nigsplatz

۳۳ *Totenburgen*: تانبرگ یادبودی برای سربازان کشته‌شده در نبرد تانبرگ در ۱۹۱۴ بود. هیتلر در دهه‌ی ۱۹۲۰ دستور داد تا یادبود را از نو طراحی کنند.

۳۴ کمپین «طلا برای سرزمین پدری» بنا بود زنان را مجاب کند که حلقه‌های طلای خود را جهت حمایت از نبرد اتیوپی به دولت اعطا کنند.

۳۵ Crossbones

مفسران بارها درباره‌ی آن‌ها بحث کرده‌اند، یعنی سرتکان دادنِ ملال‌آور با فولکلورهای «سنتی» در فعالیت‌هایی مثل رقصیدن به دور تیرک<sup>۳۶</sup>، واقعا هیچ اهمیتی نداشت. در پس‌وپشتِ جلال و جبروتِ نمایش فاشیستی، مرگ همواره پشت در ایستاده و آماده‌ی آن است که مرکزیت صحنه را به‌دست بگیرد.[۲۰]

### با مردگان بودن

فرآیندِ یادبود، اغلب به ستایش جدی افرادی نظیر هورست وسل<sup>۳۷</sup> اختصاص داشت. می‌خواهم به‌منظور وسیع‌تر کردنِ استدلالم در این‌جا کمی درباره‌ی قهرمان دیگری صحبت کنم که کمتر شناخته شده است: آلبرت لئو اشلاگتر<sup>۳۸</sup>.

اشلاگتر ظاهرا با شجاعت فراوان جنگیده بود، نهایتا به مقام ستوانی نایل شد و نشانِ درجه یک و دو صلیب آهنین<sup>۳۹</sup> را دریافت کرد. برهه‌ی کوتاهی حضور در دانشگاه فرایبورگ پس از جنگ، تنها به افزایش احساس عجز او از سازش سیاسی پساجنگ منجر شد. در نتیجه، او به‌سرعت به عضویت فرای کور درآمد. به‌عنوان عضو فرای کور، در کمپین مقابله با بلشویک‌های بالکتیک به‌کار گرفته شد؛ در می ۱۹۱۹، در «آزادسازی» ریگا حضور داشت؛ در ۱۹۲۰، در جنگ طبقاتی خونین در باتروپ مشارکت کرد؛ و از لیتوانی‌ها در جنگ با لهستان حمایت کرد. در سال ۱۹۲۱، به‌عنوان عضو پلیس ویژه<sup>۴۰</sup> در طیفی از عملیات‌های نامحسوس، مانند نفوذ به لهستان، مشارکت داشت. در ۱۹۲۲ در برلین به عضویت حزب نازی درآمد و بیشترِ سال ۱۹۲۳ را در تلاش برای سرنگونی کنترل فرانسه بر منطقه‌ی رور گذراند، از جمله دینامیت‌گذاری در خط‌آهن برای جلوگیری از انتقال ذغال آلمانی به فرانسه. نهایتا در یکی از همین عملیات‌های دینامیت‌گذاری توسط فرانسه دستگیر شد، در دادگاه نظامی محاکمه و به اعدام محکوم شد و در ۲۶ می ۱۹۲۳ حکمش اجرا شد.

اشلاگتر پس از مرگش به‌سرعت به قهرمانِ جناحِ راستِ آلمان بدل شد. در صبح خاکسپاری اشلاگتر، جمعیتی حدود ۲۵ هزار نفر در مونیخ جمع شد تا سخنرانی آدولف هیتلر را که در آن زمان هنوز فعال سیاسی جوانی بود، در مدح او بشنوند. با تشویق موسسه‌ی یادبود اشلاگتر<sup>۴۱</sup> (در اتحادی نزدیکی با ناسیونال سوسیالیسم به‌لحاظ اعضاء، ایدئولوژی، استفاده از نمادها و میل به تجلیل از قهرمانان کشته‌شده) اشلاگتر از طریق مراسم‌های یادبود

۳۶ Maypole

۳۷ Horst Wessel؛ وسل یک گانگستر خیابانی بود که بعدها به اس‌ای حزب نازی ملحق شد. در سال ۱۹۳۰، دو عضو حزب کمونیست آلمان او را کشتند و همین هم او را به شهید مهم نهضت نازی بدل کرد.

۳۸ Albert Leo Schlageter

۳۹ Iron Cross

۴۰ Spezialpolizei

۴۱ Schlageter-Gedächtnis-Bund

سالانه‌ای که در کنار آرامگاهش برگزار می‌شد به سوژه‌ی معروف موسیقی حماسی هم بدل گردید. اوج این تجلیل، یادبود ملی اشلاگتر در سال ۱۹۳۱ بود که با شکوه بسیار و با مشارکت بزرگان جهان کار و سیاست برگزار شد. در مراسم یادبود، یک صلیب مسیحی از جنس آهن بر مکان مرگ او قرار داده شده بود که به وعده‌ی رستاخیز اشاره داشت و بر پایه‌ی مقبره هم «آلبرت لئو اشلاگتر» حک شده بود. در سرداب مرمری می‌شد نام تمام کسانی را که در نبرد رور کشته شده بودند پیدا کرد.

نازی‌ها در سراسر دهه‌ی ۱۹۲۰ به دنبال کنترل بر میراث اشلاگتر بودند. به عنوان مثال، در نبرد من، نام اشلاگتر در همان اوایل متن ظاهر می‌شود، دقیقاً بعد از اشاره به آنانی که در فلدهرنهاله کشته شده بودند. بعد از کسب قدرت، برای کنترل کامل بر میراث او دیگر تلاش چندانی لازم نبود. دهمین سالمرگ اشلاگتر در ۱۹۳۳ با قدرت‌گیری نازی‌ها همزمان شد و ۲۰ اپریل همان سال نمایش اشلاگتر از هانس یاست<sup>۴۲</sup> در تئاتر دولتی رسمی در برلین به نمایش گذاشته شد و در روز تولد هیتلر به او تقدیم شد؛ تعجبی ندارد که آن نمایش پرمخاطب (تعداد مخاطبین در سال ۱۹۳۵ به ۳۵ هزار و در سال ۱۹۴۳ به ۸۰ هزار رسید) هم اشلاگتر و هم ناسیونال سوسیالیسم را ستایش می‌کرد.

یادبودهای بی‌شمار دیگری هم در همان سال اول قدرت‌گیری نازی‌ها برگزار شدند، شامل مراسمی سه روزه در شهر دوسلدورف. تا پایان سال ۱۹۳۳، اشلاگتر به عنوان اولین سرباز آلمانی ناسیونال سوسیالیست معرفی شد و بدین ترتیب در زیارتگاه قهرمانان کشته‌شده‌ی نازی جایگاه رفیعی یافت.

همه‌ی این‌ها بدین معنی است که اشلاگتر به سادگی در میان قهرمانان نازی و کیش کشته‌شدگان تثبیت شد؛ بدین لحاظ چیز زیادی برای اضافه کردن به بحث وجود ندارد. اما یکی از این یادبودها در ۲۶ می ۱۹۳۳ در دانشگاه فرایبورگ با سخنرانی مارتین هایدگر برگزار شد. هایدگر ماه شلوغی را پشت سر می‌گذاشت. در ۲۱ اپریل به عنوان رئیس دانشگاه منصوب شد و در ۱ می به عضویت حزب نازی درآمد. بود. خطابه‌ی ریاست دانشگاهی هایدگر در ۲۷ می تحت عنوان «ابراز وجود دانشگاه آلمانی<sup>۴۳</sup>» مورد توجه بسیاری از بحث‌و جدل‌ها درباره‌ی تعلق خاطر ایدئولوژیک وی به ناسیونال سوسیالیسم قرار گرفته است. اما از قضا با بررسی سخنرانی روز قبل هایدگر در مراسم یادبود اشلاگتر، می‌توان نکات بسیاری درباره‌ی این تعلقات از یک سو و متعاقباً درباره‌ی خود فاشیسم از سوی دیگر آموخت.

در یک سطح، نحوه‌ی پرداختن هایدگر به اشلاگتر در آن سخنرانی، با دیگر سخنرانی‌هایی که درباره‌ی او ایراد می‌شد چارچوب مشابه‌ای داشت. «اجازه دهید، تکریم او را با کمی تأمل بر مرگش همراه کنیم»: «لئو اشلاگتر

۴۲ Hanns Johst

۴۳ Die Selbstbehauptung der Universitaät

مرگ خود را با اراده‌ای سرسخت و قلبی زلال تجربه کرد؛ «به‌عنوان دانش‌آموز فرایبورگ، بگذارید که قدرت کوه‌های بومی این قهرمان در اراده‌ی شما جاری شود»؛ و از این قبیل. در جملات پایانی می‌گفت «ما این قهرمان را تکریم می‌کنیم و دست‌های خود را به‌آرامی به‌نشان احترام بالا برده و به او درود می‌فرستیم» و حدود هزار نفری که در آنجا حاضر بودند نیز همزمان دست‌هایشان را بی‌صدا بالا بردند. از بسیاری وجوه دیگر نیز سخنرانی هایدگر در امتداد همان اهداف ناسیونال سوسیالیسم درباره‌ی اشلاگتر بود. به‌عنوان مثال، او هیچ اشاره‌ای به انگیزه‌های مذهبی اشلاگتر نمی‌کند و این امر تناسب داشت با سرشت رویدادی که توسط بخشی از نازی‌هایی سازمان‌دهی شده بود که هر نوع ارتباط با گروه‌های کاتولیک را طرد می‌کردند. اما فراتر از این‌ها، سخنرانی هایدگر همچنین معنای نظام‌مند سیاسی و فلسفی به‌مراتب بیشتری داشت، چراکه در نقاط مهمی از آن سخنرانی، خطوط تحلیل دازاین در وجود و زمان را دنبال می‌کرد.

تحلیل اگزیستانسیالیستی مرگ در وجود و زمان بر فرضِ تمامیت دازاین استوار است، و این ایده که «وجود این تمامیت به‌خودی‌خود باید به‌مثابه‌ی پدیداری اگزیستانسیال از دازاین خود من ادراک شود.» [۲۲] به‌همان اندازه که این امر در تحلیل اگزیستانس، موقعیت هستی‌شناختی کلیدی‌ای به حفاظت از خود<sup>۴۴</sup> اعطا می‌کند، مرگ نیز اهمیتی مرکزی می‌یابد: «مرگ به ذات خود، تا آن‌جا که اصلاً مرگ «است»، همواره مرگ من است، ... دازاین با مرگ خود، در خویش‌مندترین<sup>۴۵</sup> بالقوه-بودن-وجودش در برابر خودش می‌ایستد.» [۲۳] بنابراین مرگ به عنصر برساننده‌ی دازاین، و در نتیجه، به کلید هستی‌شناسی وجود و زمان بدل می‌شود؛ تنها مرگ می‌تواند به اگزیستانس تمامیت ببخشد. این روبه-مرگ-بودن به‌معنای آن است که

مرگ در مقام پایان دازاین، خویش‌مندترین امکان دازاین است. نامنسوب، قطعی، و بدین لحاظ نامتعین؛ پیشی‌ناگرفتنی. مرگ در مقام پایان دازاین، در وجود این باشنده به‌سوی پایانش است ... مسئله‌ی کل-بودن ممکن آن باشنده‌ای که هرکدام از ما هستیم، موجه و صحیح است اگر دل‌مشغولی به‌منزله‌ی وضعیت پایه‌ای دازاین، با مرگ به‌منزله‌ی حداعلی امکان این باشنده، «مرتبط» باشد. [۲۴]

اشتیاق هایدگر به بسط ایده‌ی مرگ به‌مثابه‌ی بنیاد هستی‌شناختی تمامیت، تمایزی ایجاد می‌کند میان مرگ اصیل و مرگ به‌منزله‌ی رویدادی روزمره که موضوع یاهو‌سرایی «آن آدم‌ها»<sup>۴۶</sup> است. «آن آدم‌ها» پیشاپیش تفسیری از این رویداد فراهم آورده‌اند. ... اصطلاح «همگان می‌میرند»، این عقیده را می‌پراکند که گویی آن‌چه با

۴۴ Self-Preservation

۴۵ Ownmost

۴۶ The They

مرگ سر می‌رسد «آن آدم‌ها» است. ... «مرگ» تا سطح واقعه‌ای تنزل می‌یابد که بی‌تردید به دازاین می‌رسد، اما متعلق به هیچ فرد به‌خصوصی نیست.» [۲۵] اما از آن‌جا که هایدگر می‌خواهد مرگ را به‌منزله‌ی خویشمندترین امکان دازاین معرفی کند، این امر باید «بر دازاین آشکار گردد که در این امکان متمایز خود<sup>۴۷</sup>، از «آن آدم‌ها» جدا شده است. این بدان معناست که هر دازاینی پیشاپیش می‌توانسته که خود را نقداً از «آن آدم‌ها» جدا کرده باشد.» [۲۶] با نجات یافتن از آن «آرامش پایدار در باره‌ی مرگ» که «آن آدم‌ها» فراهم کرده‌اند، مرگ اصالت می‌یابد و دازاین را «با امکان خود بودن روبه‌رو می‌کند که ابتدا توسط دل‌مشغولی و نگرانی حمایت نمی‌شود، بلکه به‌عوض آن، خود بودن در آزادی پرشور رو به مرگ است.» [۲۷]

هایدگر در آن سخنرانی کوتاه، چندین بار اشاره می‌کند که اشلاگتر «به عظیم‌ترین و سخت‌ترین شکل مرگ دچار شد.» او «به سخت‌ترین مرگ دچار شد. نه چونان رهبر میدان توپخانه در خط مقدم نبرد، نه در غوغای یک تهاجم، و نه در یک واکنش تلخ دفاعی؛ نه، او بی‌دفاع در برابر تیربار فرانسوی‌ها ایستاد.» بدین‌سان، هایدگر ادامه می‌دهد «او در سخت‌ترین زمان زندگی‌اش، باید عظیم‌ترین چیزی که انسان به آن تواناست را به‌دست می‌آورد. تنها، با تکیه بر قدرت درونی خویش، می‌بایست در برابر روح خود، تصویری از بیداری آینده‌ی خلق<sup>۴۸</sup> برای عظمت و افتخار قرار می‌داد تا بتواند با باور به این آینده بمیرد.» به‌لحاظ وجود و زمان، مرگ اشلاگتر «نامنسوب، قطعی، و بدین‌لحاظ نامتعین؛ پیشی‌ناگرفتنی» بود. هم شرایط حادث تاریخی که اشلاگتر را به‌سمت اعدام کشاند، و هم ویژگی‌های بالفعل تاریخی خود شخصیت اشلاگتر - از خودبیگانگی بعد از دوران جنگ و نارضایتی سیاسی که او را به‌سمت عضویت در سپاه‌های داوطلبانه هدایت می‌کرد - به‌نفع یک مفهوم‌پردازی غیرتاریخی اگزیستانسیل از یک اجبار شبه‌سیاسی انکار شده است: اشلاگتر باید عظیم‌ترین چیز را به‌دست می‌آورد؛ باید تصویر مشخصی را در برابر روح خود قرار می‌داد، باید به نبرد رور می‌رفت، باید به بالتیک می‌رفت، باید به سیلسیان شمالی می‌رفت. [۲۸] (توجه کنید که این مکان‌ها همان مکانی‌هایی‌اند که در آن‌ها سپاه‌های داوطلبانه فدایی بیشترین فعالیت را داشتند.) [۲۹] به‌عبارت دیگر، او باید می‌مرد.

در اگزیستانسیالیسم سیاسی، همه‌چیز بر افراطی‌ترین «بحران» متمرکز می‌شود: «وضعیت استثنایی»، «موقعیت اضطراری»، یا به‌طور وسیع‌تر، مرگ. [۳۰] تا آن‌جا که به فلسفه‌ی هایدگر به‌منزله‌ی شکلی از اگزیستانسیالیسم سیاسی مربوط می‌شود، باید گفت که هایدگر در چیزی کمتر از کیش مرگ مشارکت نداشت، او مشغول یک استراتژی فلسفی ذاتا فاشیستی بود. ویکتور فاریاس<sup>۴۹</sup> مدعی است که نزد هایدگر، مرگ اشلاگتر تجسم سرنوشت مردم آلمان پس از جنگ جهانی اول بود، و «این با پلمیک راست افراطی، و به‌ویژه ناسیونال سوسیالیست‌ها مطابقت

۴۷ Self

۴۸ Volk

۴۹ Victor Fari'as



داشت.» [۳۱] بی‌شک همین‌طور است؛ اما چیزی بیشتر از مسئله‌ی قربانی‌شدن فردی و ایستادگی ملی در این داستان وجود دارد. ارجاع به کوه‌ها و دره‌های جنگل سیاه که به شکل‌گرفتن «قلب زلال» و «اراده‌ی سرسخت» اشلاگتر یاری می‌رساند، برای بسط مباحث وجود و زمان اهمیتی حیاتی دارد. در حالی که در وجود و زمان، دازاین در «جهان»<sup>۵۰</sup> برای خود هست، در سخنرانی درباره‌ی اشلاگتر (و دیگر سخنرانی‌ها) در سال ۱۹۳۳ مفهومی از فضا<sup>۵۱</sup> وجود دارد که به مراتب کمتر انتزاعی‌ست: «کوه‌ها، جنگل‌ها و دره‌های جنگل سیاه، وطن این قهرمان.» [۳۲] ارجاع به موطن مشترک و خاستگاه مشترک تنها به‌منظور ارتباط با مخاطبین نیست، بلکه، هم برای هایدگر و هم برای فاشیسم، به علت وجودی بنیادین مرگ بدل می‌شود. اشلاگتر با مردن برای وطن و مردم آلمان می‌توانست به نماد آن مرگی تبدیل شود که «نامنسوب، قطعی، و بدین لحاظ نامتعیین؛ پیشی‌ناگرفتنی» است. در این سخنرانی، مرگ فردی اشلاگتر به‌لحاظ آینده‌ی جمعی آلمان و به‌عنوان مثالی از جوانان آلمانی از نو معرفی شد. مبنای انگیزه‌ی اشلاگتر «عظمت ملیتی که بیدار می‌شد» و «بیداری آینده‌ی خلق» بود. بنابراین او «برای رایش و برای مردم آلمان» مُرد. یا آن‌طور که هایدگر در یک سخنرانی دیگر در سال بعد درباره‌ی کسانی که خود را قربانی می‌کنند بیان کرد: «رفیقان ما مرگی زود هنگام داشتند؛ هرچند که این مرگ زود هنگام، زیباترین و عظیم‌ترین مرگ‌ها بود. عظیم‌ترین مرگ بود چرا که شهامت والاترین ایثار برای سرنوشت خلق را داشت.» [۳۳] بنابراین، تحلیل مرگ فردی در وجود و زمان، در سخنرانی مربوط به اشلاگتر به دازاینی منتقل می‌شود که بین امر کلی و جمع سیاسی خاص یک دازاین آلمانی نوسان می‌کند. در افق یک جماعت مردمی، «آزادی روبه‌مرگ» به قربانی کردن زندگی خود برای ملت بدل می‌شود. بدین‌سان، خشونت ذاتی فلسفه‌ی هایدگر، خشونت‌ست نهفته در منظومه‌ی نیروهایی که وجود جمعی و مرگ را متحد می‌سازند.

بنابراین کیش سرباز کشته‌شده و حافظه‌ی مربوط به مردگان، نزد فاشیسم به فراسوی یادبود و بزرگداشت صرف می‌رود. بلکه یک فلسفه‌ی زندگی‌ست به‌همین خاطر است که فاشیست‌ها در همه‌جا عاشق این عبارت‌اند: «زنده‌باد مرگ!». با این عبارت اخیر، به‌اعتقاد من در مرکز نظریه و عمل فاشیستی گذشته و اکنون قرار می‌گیریم. [۳۴] اما این سوال بدیهی مطرح می‌شود: این به چه معناست؟

کار ساده‌ای‌ست که ارزش ظاهری شعار را دریابیم: هرچه باشد، توضیح می‌دهد که چرا فاشیست‌ها ظاهراً به کشتن بسیاری از مردم علاقه دارند. فاشیست‌های معاصر (یا آن‌طور که خود ترجیح می‌دهند، «ناسیونالیست‌های نژادی» یا «ناسیونالیست‌های انقلابی») اصرار دارند که این شعار به‌معنای «طرفداری از نسل‌کشی نیست». بلکه ادعای آن‌ها این است که این شعار «احترامی برادرانه است، تهنیتی‌ست که تصدیق می‌کند ناسیونالیست‌های انقلابی

۵۰ Welt

۵۱ Space

آماده‌ی قربانی کردن همه‌چیز در خدمت هدف والاتر خود هستند.» [۳۵] اشاره‌ای از گوبلز در این خصوص روشن‌گر است. تنها چند روز پس از کسب قدرت و در حضور حدود ۴۰ هزار نفر از جوانان هیتلری، اس‌ای و اس‌اس، گوبلز در مراسم خاک‌سپاری قهرمان نازی، هانس مایکوسکی، در ۵ فوریه ۱۹۳۳ چنین گفت: «حال که ما اینجا بر سر گور او ایستاده‌ایم، حال که ما در شرف بازگشت به آغوش مام طبیعت هستیم، این مثل در این‌جا مناسبت دارد که: شاید ما آلمانی‌ها چیز زیادی درباره‌ی زندگی ندانیم، اما مرگ افسانه‌ای را خوب می‌شناسیم! این مرد جوان می‌دانست چگونه بمیرد و این کار را می‌توانست به‌طور افسانه‌ای انجام دهد.» [۳۶] به‌طور مشابه، موسولینی هم اشاره می‌کند که مهمترین عنصر رشد فاشیسم این بود که فعالیت و نبرد را به پژوهش و تبادل نظر ترجیح می‌داد: «بحث‌ها جاری بودند اما چیزی مقدس‌تر و مهم‌تر داشت اتفاق می‌افتاد: مرگ. فاشیست‌ها می‌دانستند چگونه بمیرند.» [۳۷] پس شاید اگر حق با فاشیست‌ها باشد، شعار مذکور هم به چیزی اشاره ندارد جز اینکه بدانیم چگونه باید زندگی فردی را برای ملت قربانی کرد، افسانه‌ای مُرد، قهرمان بود، طرف سرباز کشته‌شده ایستاد. به‌واقع بسیاری از مفسران علاقه دارند که بحث را در همین‌جا متوقف کنند.

اما شاید چیزهای بیشتری بتوان گفت. آن‌چه می‌خواهم از این شعار بیرون بکشم، بیشتر از مسئله‌ی قربانی شدن و قهرمان‌گرایی است. می‌خواهم هم‌سان‌سازی ذاتی مرگ و فاشیسم را بیرون بکشم. نه مرگ «واقعی» و «هر روزه» که به‌رغم الزامی بودن، همچنان به‌لحاظ فردی با پیش‌پافتادگی تراژیک همراه است؛ بلکه مرگ در زیبایی‌شناختی‌ترین و سیاسی‌ترین شکل آن. تلاش‌هایی که به‌منظور مقایسه‌ی فاشیسم با دیگر اشکال نسل‌کشی، دست به «مرگ‌شماری» می‌زنند - این‌که هولوکاست در قیاس با گولاک چند میلیون مرگ ایجاد کرد و غیره - از دریافتن نکته‌ی اصلی درباره‌ی مرکزیت مرگ در فاشیسم عاجزند. به‌عبارت دیگر، آن‌ها از بخشی از خاص‌بودگی کیفی فاشیسم غافل می‌مانند. اما این خاص‌بودگی تنها در این واقعیت نهفته نیست که فاشیسم متشکل از جنبشی است که به‌سوی تولید جامعه‌ای مهیا شده که بزرگ‌ترین دستاوردش اردوگاه‌های مرگ‌اند. بلکه همچنین در این واقعیت نهفته است که ستایش فعالانه‌ی مرگ، در مرکز نظریه و عمل این جنبش قرار دارد. خود این ستایش فعالانه نیز به‌نوبه‌ی خود بر این فرض متکی است که مردگان واقعا هیچ‌گاه نمرده‌اند، و در کل، این باور که مردگان را می‌توان وادار به مبارزه‌ی مجدد کرد. به‌عبارت دیگر، آن‌چه می‌خواهم بیرون بکشم همان امری است که رستاخیز را به یکی از مرکزی‌ترین مقولات فاشیسم بدل می‌سازد.

بیدار کردن مردگان

عبارت «زنده‌باد مرگ!» در میان جنگ اول و دوم جهانی توسط ناسیونالیست‌های اروپا به‌کار گرفته شد. این شعار از طریق لژیون‌های دانونزیو<sup>۵۲</sup> شهرت یافت و توسط سپاه جسوران ایتالیایی اختیار شد، اما تنها در پس‌زمینه‌ی جنگ داخلی اسپانیا بود که شناخته‌شده‌تر شد. «زنده‌باد مرگ»<sup>۵۳</sup> شعار محبوب خوزه میلان آستری، از فرماندهان فالانژهای اسپانیایی بود. گفته می‌شود که در مواجهه‌ی میان میگل د اونامونو<sup>۵۴</sup> و میلان آستری در دانشگاه سالامانکا در اکتبر ۱۹۳۶، یکی از پیروان فرمانده به‌هنگام سخنرانی اونامونو از عقب سالن این شعار را فریاد زده است. اونامونو چنین واکنش نشان داده:

همین حالا صدای یک خروش بی‌معنا و ناشی از نکروفیلی<sup>۵۵</sup> را شنیدم: «زنده‌باد مرگ!» باید به‌عنوان یک متخصص به شما بگویم که این پارادوکس عجیب‌وغریب برای من مضمّن‌کننده است ... اینجا معبد تفکر است و من کاهن اعظم آن ام ... شما پیروز خواهید شد چراکه نیروی بی‌رحمی بیش‌ازحدی دارید. اما شما کسی را قانع نخواهید کرد، چراکه برای قانع کردن، باید متقاعدکننده باشید. و برای آن که متقاعدکننده باشید به چیزی احتیاج دارید که فاقد آن هستید: خرد و حق.

گفته می‌شود که حین آخرین اشارات بالا، آستری فریادزنان پاسخ داده که: «مرگ بر تفکر!»، «زنده‌باد مرگ!». در یک حرکت بامزه که نشان می‌داد او به‌همان اندازه که به نظریه‌ی پشت این شعار علاقه‌مند است، به عمل به آن هم علاقه دارد، به زور اسلحه دستور داد که اونامونو از دانشگاه بیرون شود.

قابل توجه است که این مواجهه، اساساً ماهیت واکنش غیرعقلانی فاشیسم به دکترین‌های سیاسی عقلانی نظیر مارکسیسم و لیبرالیسم را در خود خلاصه کرده است، اما در این جا مسئله‌ی اصلی این نیست. من بیشتر به این اظهارنظر اونامونو علاقه دارم که آن خروش اساساً نکروفیلی است. خارج از این اظهارنظر و آن نوع کیش مرگی که بدان پرداختیم، اریک فروم نیز بحث کرده که فاشیسم اساساً پدیداری نکروفیلیک است که توسط رهبران نکروفیل هدایت می‌شود و توسط پیروان نکروفیل تداوم می‌یابد. این در امتداد آن تمایلی قرار دارد که بسیاری از مفسران فاشیسم آن را «تخریب خلاق» نام نهاده‌اند. نزد فروم، این تمایل خود قسمی «کشش پرشور است به هرآن چیزی

۵۲ شاعر و نویسنده‌ی مشهور ایتالیایی که تباری آریستوکرات داشت و در جنگ جهانی اول به عضویت ارتش سلطنتی درآمد. تشکیل لژیون‌های او ظاهراً به سال ۱۹۱۹ و نبرد بندر ریکا در کرواسی برمی‌گردد. پس از اتمام اشغال ریکا او به‌دنبال تاسیس فدراسیون ملی لژیونرها نیز برآمد.

۵۳ 'Viva la Muerte!'

۵۴ اونامونو دو مرتبه به ریاست دانشگاه سالامانکا منصوب شد. بار اول در سال ۱۹۲۴، ابتدا توسط دولت برکنار شد، سپس به جزیره‌ای تبعید شد و نهایتاً به فرانسه گریخت. پس از سقوط ریورا در اسپانیا، او به کشور بازگشت و بار دیگر رئیس دانشگاه شد. با کودتای فرانکو او بار دیگر به‌تدریج به مخالفت روی آورد و بار دیگر از ریاست دانشگاه عزل شد. نزاع او با میلان آستری در سال ۱۹۳۶ که در این جا بدان اشاره شده، نهایتاً به بازداشت خانگی او منجر شد و او همان سال در خانه‌ی خود درگذشت.

۵۵ گرایشی شهوانی به جسد مرده

که مُرده و فرسوده و متعفن و رنجور باشد.» این همان «شور تبدیل هر آن چه زنده است به چیزی نازنده است؛ نابودسازی، محض خاطر خود تخریب ... شور متلاشی‌ساختنِ ساختارهای زنده».[۳۸] برخلاف او، الیاس کانتی در این باره بحث کرده که مسئله‌ی بقا<sup>۴۶</sup> در مرکز سیاست توده‌ای قرار دارد؛ از این منظر، مردگان به‌طور نمادین اهمیت پیدا می‌کنند. «در چشمان آنانی که هنوز زنده‌اند، هر کس که مُرده، متحمل شکست در بقا شده است.»[۳۹] حس شکست تجربه‌شده توسط مردگان با احساس برتری نزد بازماندگان جفت‌وجور است، احساسی که بیش از همه توسط آنانی تجربه می‌شود که در جنگ نبرد کرده‌اند و زنده مانده‌اند. «به صرف این واقعیت که بازمانده هنوز آن جاست، به‌سادگی احساس می‌کند که از آن‌ها [مردگان] بهتر است. او از آن‌جا که زنده است، خود را اثبات کرده است. او خود را در میان بسیاری دیگر اثبات کرده است، چراکه کشته‌شدگان دیگر زنده نیستند.»[۴۰] کلاس تله‌وایت با کاربرد همین بحث درباره‌ی فاشیسم می‌گوید «این مرد [هیتلر، اما همین را می‌توان درباره‌ی فاشیست‌ها به‌طور عام هم گفت] عاشق جسد نیست، بلکه عاشق زندگی خودش است. اما عشق او به زندگی ... به‌دلیل توانایی‌اش در بقاست. اجساد روی‌هم‌تلنبارشده، چیرگی آن مردی را آشکار می‌سازد که به‌طور موفقیت‌آمیزی توانسته آن بخشِ مُرده‌ی درون خود را بیرونی‌سازی کند، کسی که در زمانی که همه‌چیز روبه‌زوال است، ایستاده باقی مانده است.»[۴۱] استدلال نسبتاً قدرتمندی‌ست، هرچند که ممکن است متهم به استفاده از همان تعاریفِ ویژگی‌شناسانه‌ی غیرتاریخی شود که بحث فروم را تضعیف می‌کند.

برخلاف هر دو بحث فروم و قرائتِ تله‌وایت از الیاس کانتی، این بحث هم مطرح بوده که تمایلات تخریب‌گرانه‌ی فاشیسم نه به‌معنای رانده‌شدن به‌سوی عشقِ مرگ است و نه انباشتِ تجربه‌ی مرگ، بلکه رانه‌ی تخریبِ خود است: «راه‌حل‌نهاییِ آلمان همانا مرگ ملی بود ... هیتلر آلمان را به مرگ ملی محکوم کرد.»[۴۲] چنان‌که آلبرت اشپیر<sup>۴۷</sup> پیرو نقش خود در درون رایش سوم<sup>۴۸</sup> اشاره می‌کند، واپسین عمل نازیسم حکمِ مرگِ مردمِ آلمان بود.[۴۳] فاشیسم را بدین معنا می‌توان به‌مثابه‌ی ایدئولوژی خودکشی، و دولت فاشیستی را به‌منزله‌ی دولت خودکشی تفسیر کرد. فوکو می‌گوید که «هدف رژیم نازی ... واقعا نابودی دیگر نژادها نبود. نابودی نژادهای دیگر، تنها یک جنبه از پروژه بود. جنبه‌ی دیگر، قراردادنِ نژاد خود در معرض تهدید مطلق و کلیِ مرگ بود.»[۴۴] بنابراین، پذیرش احتمال نابودی و تخریب تام‌وتمام در پروژه‌ی فاشیسم مرکزیت داشت. سیل احکامی که در فاصله‌ی ۱۸ مارچ تا ۷ اپریل ۱۹۴۵ صادر می‌شد، و طبق آن‌ها هیلتر دستور تخریب زیرساخت‌های آلمان را داد، نشان می‌دهد این جریان باید به آن نقطه‌ای می‌رسید که کل جمعیت را در معرض مرگ قرار دهد. اپیدمی خودکشی در فاصله‌ی فوریه تا می ۱۹۴۵ (که در آن هزاران آلمانی جان خود را گرفتند) این امر را به‌خوبی نشان می‌دهد، اما بی‌تردید

۵۶ Survival

۵۷ Albert Speer

۵۸ inside the Third Reich

تصمیم هیتلر به شلیک به مغز خود نقطه‌ی اوج این «تمایل به خودکشی» است. خودکشی رهبر به‌منزله‌ی نماد این دولت خودکش. بدین‌سان ژیل دلوز و فلکیس گواتری مدعی‌اند:

در فاشیسم، دولت بیشتر خودکش است تا توتالیتز. در فاشیسم نوعی نیهیلیسم تحقق‌یافته وجود دارد. برخلاف دولت تمامیت‌خواه، که تمام همت خود را به‌کار می‌گیرد تا تمام خطوط گریز ممکن را مهروموم کند، فاشیسم بر خط‌گریز شدیدی بنا شده است که آن را به خط تخریب و نابودسازی ناب تبدیل می‌کند. جالب‌توجه است که نازی‌ها از همان ابتدا آن‌چه به عرصه می‌آوردند را به آلمان اعلام کرده بودند: همزمان چلچراغ عروسی و مرگ که هم شامل مرگ خودشان می‌شد و هم مرگ آلمانی‌ها. آن‌ها فکر می‌کردند که ممکن است نابود شوند اما تکلیفشان در سراسر اروپا و کل جهان و حتی سراسر منظومه‌ی شمسی از سرگرفته می‌شد. و مردم هلهله می‌کردند، نه بدین‌خاطر که متوجه نبودند، بلکه از آن حیث که آن‌ها نیز خواستار مرگ خود از خلال مرگ دیگران بودند ... خودکشی نه به‌منزله‌ی تنبیه و مجازات، بلکه همچون اوج شکوه مرگ دیگران معرفی می‌شد. همواره می‌توان گفت مسئله تنها بر سر مبهم‌گویی و ایدئولوژی‌ست،<sup>۵۹</sup> چیزی به جز ایدئولوژی نیست. اما این حقیقت ندارد. عدم‌کفایت تعاریف اقتصادی و سیاسی از فاشیسم به‌سادگی به‌معنای نیاز به ضمیمه کردن تعینات مبهم به‌اصطلاح ایدئولوژیک نیست. [پس] بیانات نازی ... همواره شامل خروش «احمقانه و متناقض» زنده‌باد مرگ! می‌شود؛ حتی در سطح اقتصادی، توسعه‌ی تسلیحاتی جان‌شین رشد مصرف می‌شود، و از سرمایه‌گذاری بر ابزار تولید به‌سمت سرمایه‌گذاری بر ابزار تخریب ناب منحرف می‌شود.» [۴۵]

فوکو این نکته را شفاف‌تر بیان می‌کند: «ما یک دولت مطلقاً نژادپرست داریم، مطلقاً قاتل و مطلقاً خودکش ... این سه ضرورتاً بر یکدیگر منطبق‌اند.» [۴۶]

نکروفیلیک؟ مصمم به بقا؟ خودکش؟ این دعاوی مطلوبیت‌روشنی دارند و شیوه‌ی دلچسبی برای تبیین نحوه‌ی تبدیل اسطوره‌ی خون به حمام خون، و سازوکارهایی که کل یک جامعه را در جهت تولید جسد سازمان‌دهی می‌کند، ارائه می‌دهند؛ تردیدی نیست که وقتی شعار شما «زنده باد مرگ!» باشد، مشروعیت‌بخشی به کشتار جمعی هم به‌مراتب ساده‌تر می‌شود. بنابراین به‌نظر می‌رسد مفاهیم «نکروفیلیک»، «مصمم به بقا» و «خودکش»

۵۹ در این جا ظاهراً نوکلتوس در نقل قول دچار خطا شده بود که با رجوع به متن اصلی اصلاح شد. دلوز و گواتاری نوشته‌اند:

One can always say that it is just a matter of ...

اما نوکلتوس چنین نقل کرده بود:

One can always say that it is not just a matter of ...

در تبیین تمایل به «تخریب خلاق» نسبتاً موفق عمل می‌کنند. در فهم ایده‌ی فاشیسم به منزله‌ی آن چه که ژان بودریار، «انحراف زیبایی‌شناختی سیاست، کشاندن پذیرش فرهنگ مرگ به سرحد سرمستی از آن» [۴۷] می‌نامد. اما و این بسیار مهم است. این هنوز کاملاً کافی نیست. به نظر می‌رسد این تفاسیر کمی بیش از حد شسته‌ورفته‌اند. با تمام رادیکالیسم ادعایی‌شان گزینه‌ی تفسیری ساده‌ای ارائه می‌دهند. چراکه این تفاسیر، چه به صورت ترکیبی و چه تک‌تک، ما را تشویق می‌کنند که فاشیسم را به گوشه‌ای تحت‌عنوان «مرگ» محدود سازیم و به همین اکتفا کنیم.

مشکلی که ایده‌ی فاشیسم به مثابه‌ی خواست بقا یا نکروفیلی و یا خودکشی با آن روبه‌روست، ما را به اصل مطلب می‌رساند. آن هم این که در بسیاری از مواقع، انگار فاشیست‌ها فی‌نفسه عاشق مرگ نیستند. بلکه، فاشیسم، به تعبیری، به مردگان همچون زندگان، یا حاوی امکان زنده‌شدن مجدد می‌نگرد. به هر حال، «هیچ کس نمی‌تواند به طور تمام‌وکمال از این جهان خارج شود.» [۴۸] یادتان باشد: «آلبرت لئو اشلاگتر زنده است!». هیتلر در سخنرانی خود در یادبود هورست وسل در سال ۱۹۳۳، اشاره می‌کند که «وسل با ترانه‌اش، که امروز توسط میلیون‌ها نفر زمزمه شد، برای خود در تاریخ ادامه‌دارش مقبره‌ای بنا کرده که بسی بیشتر از یک تکه‌سنگ و لوح آهنی دوام خواهد داشت ... هورست وسل که اینک زیر این سنگ خوابیده، نمرده است. هر روز و هر ساعت روح او با ماست، با ما و در صفوف ما راهپیمایی می‌کند.» [۴۹] هورست وسل نمرده است. این نکته‌ی اصلی رهبران بود که بارها و بارها هم تکرار می‌شد. برای مثال، در سال ۱۹۳۵، در بزرگداشت کسانی که در فلدهرنهاله کشته شده بودند، هیتلر اشاره می‌کند که آن‌ها نمونه‌اند، چراکه «زرد ما آن‌ها نمرده‌اند.» [۵۰] یا چنانکه در آگهی تسلیت وسل در نشریه‌ی «تهاجم»<sup>۶۰</sup> گوبلز می‌بینیم: «متوفی که با ماست، دست خسته‌اش را بلند می‌کند و به فاصله‌ای دور اشاره می‌کند: از روی قبرها پیش بروید! آن انتها آلمان قرار دارد!» [۵۱]

این همچنین مضمون متداول انبوهی از پروپاگاندهای فاشیستی بود. به عنوان مثال، فیلم هیتلریونگ کوکس (۱۹۳۳) که داستان دل‌آوری‌های هین ولکر<sup>۶۱</sup> را نقل می‌کند که فرزند یک کمونیست بود و به تدریج دریافت که آینده متعلق به ناسیونال سوسیالیسم است و نه کمونیسم، با قتل هین به دست یک کمونیست به پایان می‌رسد. فیلم با مونتاژی تمام می‌شود که در آن تصویر مرگ هین با تصویر توده‌های در حال راهپیمایی به سمت دوربین جایگزین می‌شود، چنان که گویی از تصویر خارج می‌شوند و وارد زندگی می‌شوند؛ انگار که بخواهند این پیغام را منتقل کنند: مردگان به راهپیمایی ادامه می‌دهند. [۵۲] به طور مشابه، در حالی که پیروزی / راده<sup>۶۲</sup> اثر رنی ریفنشتال

۶۰ Der Angriff

۶۱ ظاهراً این شخصیت در رمان با الهام از هربرت تروکوس نوشته شده که از اعضای جوانان هیتلری بوده است.

۶۲ Triumph of Will

ایده‌ی آلمان آینده (مدرن و پیشرفته به لحاظ تکنولوژیک) را بیان می‌کند، دست‌آخر با مردگان نشانه‌گذاری می‌شود. لورنس ریکلز بیان می‌کند: «شعار نازی‌ها درباره‌ی آینده‌ی یک آلمان نو و یا حقیقی، که در بالا، دور و درون حصار فراخوانده شده است، دست‌آخر در مردگان جنگ نشانه‌گذاری شده است.» و البته مردگان جنگ، نمرده‌اند: «در همان حال که برای عزیمت به سوی آلمان آینده آماده می‌شویم، هنوز نقطه‌ی تلاقی ساخت آلمان را می‌شنویم: جنگجویانِ ازدست‌رفته نمرده‌اند.» [۵۳]

البته، دشواری این ایده که مردگان نمرده‌اند در این است که در یک سطح آن‌ها به وضوح واقعا مرده‌اند. راه حل ایدئولوژیک این مسئله آن است که یا آن‌ها را بدین معنا زنده معرفی کنند که آن‌ها جاویدان/ند، و یا آن‌ها را درون فرآیند رستاخیز، به عنوان قسمی آینده‌ی بزرگ‌تر، معرفی کنند. چنین است اشارات گوبلز و شاعر اس‌ای، هاینریش آناکر<sup>۳</sup>، به وسل: «رستاخیز روح او، زندگی او در میان ما را ممکن کرد ... او در صفوف ما راهپیمایی می‌کند.» (گوبلز)؛ «تو [وسل] ابتدا باید دچار رنگ‌پریدگی مرگ می‌شدی / پیش از آن که برای ما جاودان شوی» (آناکر). [۵۴] نبرد من هیتلر هم تنها فراخوانی ملت آلمان نیست، بلکه فراخوانی مردگان آلمان نیز است؛ فراخوانی رستاخیز نه فقط ملت، بلکه خود مردگان. بدین سان، گام اول «ملی‌سازی توده‌ها»، «فتح توده‌ها برای یک رستاخیز ملی» است: «بدون دانشی بارز و روشن از مسئله‌ی نژادی و در نتیجه، مسئله‌ی یهود، هیچ رستاخیزی برای ملت آلمان در کار نخواهد بود.» نه «بازبایی مکانیکی گذشته»، بلکه «رستاخیز مردم ما». [۵۵] بنابراین «جان‌دارشدن ... ارواح مردگان»: «آیا قبور تمام آن صدها هزار نفر شکافته نخواهد شد؛ قبور آنانی که با ایمان به سرزمین پدری، بی‌قصد بازگشت، پیش‌روی کردند؟ آیا آن قبور شکافته نخواهند شد و قهرمانان خاموش غرق در خون و گل را همچون ارواح انتقام‌جو به مام وطن ... باز نخواهند گرداند؟» [۵۶] یا همان‌طور که هیتلر در سخنرانی سال ۱۹۳۵ در بزرگداشت کشته‌شدگانِ فلدهرناله می‌گوید:

این ۱۶ سرباز رستاخیزی یگانه را در تاریخ جهان جشن گرفته‌اند... آن‌ها اکنون به جاودانگی آلمانی دست می‌یابند ... نزد ما آن‌ها نمرده‌اند ... زنده‌باد آلمان ناسیونال سوسیالیست ما! زنده‌باد خلق ما! باشد که امروز مردگان جنبش ما، آلمان و مردانش، مرده و زنده، پاینده باشند! [۵۷]

این مضمون واقعی ترانه‌های فاشیستی‌ست:

زنگ انقلاب را به صدا درآور!

زنگ را به صدا درآور و جنگجویان مبارز را فرا بخوان

پیر و جوان را بخوان



خفتگان را از مسندها فرا بخوان

دختران جوان را از تالارها فرا بخوان

مادران را از گهوارهها فرا بخوان

بگذار تا باد، صفیرِ هشدار شود

هشدارِ انتقام مهیب!

مردگان را از تابوتها فرا بخوان

با خواستِ توفنده‌ی انتقام.

انتقام! انتقام!

ای آلمان برخیز! [۵۸]

فراخوانی دختران از تالارها و مادران از گهوارهها یک چیز است؛ اما فراخوانی مردگان از تابوتها چیز کاملاً متفاوتی است. اما آنچه در این جا مورد تاکید است، مفهوم پردازی فاشیستی از یک پیوستار میان مرگ و زندگی است. این توضیح می‌دهد که چرا نازی‌ها در نهایت به کیش سرباز گم‌نام حمله کردند. بر این زمینه‌ی مشترک که شهدا نمرده‌اند بلکه زنده‌اند، و مردگان و زندگان از خلال ایمان مشترک به آلمان نازی به یکدیگر پیوسته‌اند. این همچنین اسطوره‌ی / ایستاده مردن<sup>۶۴</sup> موریس بارس را هم توضیح می‌دهد که از سربازان مرده‌ای سخن می‌گفت که به یاری زندگان در نبرد می‌شتابیدند. احیای همین مضمون در متون بعد از جنگ، نظیر *سالنامه جنگ*<sup>۶۵</sup> هانری بونت و *بیداری مردگان*<sup>۶۶</sup> رولان دورژله، بنا بود نشان دهد که کشته‌شدگان واقعا نمرده‌اند و با توجه به قربانی شدن آن‌ها، باید درباره‌ی آینده‌ی فرانسه به آن‌ها رجوع شود. [۵۹]

نزد فاشیسم، فرآیند بزرگداشت تنها به حافظه و یادبود مربوط نمی‌شود، بلکه *جاودانه‌سازی* مردگان را دنبال می‌کند. موسولینی اشاره می‌کند که «بزرگداشت به معنای ورود به اجتماع ارواح است و زندگان را با مردگان پیوند می‌دهد.» [۶۰] همان‌طور که یک کهنه‌سرباز لانگ‌مارک در سال ۱۹۳۵ باید می‌گفت «قبور لانگ‌مارک با نور بهشتی جدیدی می‌درخشند. مردگان به موطن‌شان بازگشته‌اند.» [۶۱] همسرایی جوانان هیلتری در روز یادبود ادعان می‌کرد «بهترین‌های ما، آن‌طور که همه‌ی زندگان می‌میرند، نمردند بلکه مردگان می‌توانند زنده شوند.» [۶۲]

۶۴ *debout les morts*

۶۵ *Almanach du Combattant*

۶۶ *Le Reveil des Morts*

بنابراین، چنان‌که در بالا دیدیم، ستایش مردگان لانگ‌مارک توسط جوزف ماگنوس و نر، برای آن است که نشان دهد مردگان نمرده‌اند: «در حال مرگ خواندند! بهترین‌ها خواندند! دانش‌آموزان جوان، در همان حال که نابود می‌شدند، خواندند: «آلمان، آلمان بالاتر از همه چیز، بالاتر از همه چیز در جهان». اما با خواندن این ترانه، بار دیگر رستاخیز آن‌ها روی می‌داد، و آن‌ها هزاران بار دیگر هم دوباره برمی‌خاستند.» گرچه قهرمانان لانگ‌مارک نمرده‌اند، چهره‌ی آن‌ها چیزی به جز «خوشبختی ابدی جاودانه‌ها» نشان نمی‌دهد ... آن‌ها از ما زنده‌تر هستند.» [۶۳]

حال، در این جا سه ایده وجود دارد که ما باید بتوانیم به‌طور ایده‌آل آن‌ها را از یکدیگر متمایز سازیم و مستقل از هم شناسایی‌شان کنیم، اما آن‌ها به‌نحوی با یکدیگر همپوشانی می‌کنند که کم‌وبیش آن‌ها را با فاشیسم همسان می‌سازد: این ایده که مردگان نمرده‌اند؛ ایده‌ی رستاخیز؛ و ایده‌ی جاودانگی. مردگان نمرده‌اند، دقیقاً بدین خاطر که آن‌ها جاویدان‌اند. جاودانگی آن‌ها رستاخیزشان را ممکن می‌سازد، و رستاخیز آن‌ها نشان می‌دهد که نمرده‌اند. این همپوشانی مثال دیگری از توانایی فاشیسم در ترکیب ایده‌های ظاهراً متضاد است. باین‌حال، مهم است که مرکزیت آن را برای ایدئولوژی فاشیستی شناسایی کنیم. چرا که مردگان در این نگاه حاضر اند. کشته‌شدگان سپاه<sup>۶۷</sup> که در بالا ذکرش رفت، با این دعا آغاز می‌شود: «مرا همواره شایسته‌ی مردگانمان قرار ده تا آن‌ها خودشان ... به زندگان پاسخ دهند: «حاضر»!». [۶۴] به‌طور مشابه، در پُرشکوه‌ترین مکان‌های تدفین کشته‌شدگان جنگی ایتالیا (در ری‌دیپوگلیا<sup>۶۸</sup>، نهایتاً بیشتر از ۱۰۰۰۰۰ جنازه خاک شده بودند)، کلمه‌ی «حاضر» بارها و بارها، شبیه نوعی حضور و غیاب کردن مردگان، بر سرستون مرمری سفید و پلکانی قبرها حک شده بود. مراسم‌های خاک‌سپاری فاشیست‌هایی که در عملیات کشته شدند هم بر ایده‌ی حضور مداوم‌شان نقش داشت. همان‌طور که جنتیله اشاره می‌کند، لحظه‌ی اوج مراسم خاک‌سپاری، حضور و غیابی بود که در آن «یکی از رهبران یگان، نام مردِ مُرده را صدا می‌زد و جماعت زانورده فریاد می‌زدند «حاضر»». [۶۵] در نمایشگاه انقلاب فاشیستی سال ۱۹۳۲ در ایتالیا، در بالای نام قهرمانان کشته‌شده در «محراب شهدا» کلمه‌ی «حاضر» تکرار شده بود، و بر یک صلیب فلزی عبارت «برای سرزمین جاویدان پدری»<sup>۶۹</sup> حک شده بود.

ایده‌ی حضور مردگان مضمون همیشگی سخنرانی‌های هیتلر در رثای مردگان فلدهرنهاله بود. او در نوامبر ۱۹۳۴ می‌گوید: «روح آنان نیز در صفوف ما حاضر است و در ابدیت خواهند دانست که نبردشان بی‌پایان نبود.» [۶۶] یواخیم فست که همان مراسم که توسط نازی‌ها برگزار شد را در سال بعد توصیف می‌کرد هم بار دیگر مردگان فلدهرنهاله را این‌گونه تکریم می‌کرد:

۶۷ I caduti della milizia

۶۸ Redipuglia

۶۹ per la patria immortale

معمار آن‌جا، لودویگ تراست، دو معبد کلاسیک برای کونیتسپلاتز مونیخ طراحی کرده بود: این دو معبد بنا بود استخوان‌های نبش‌قبرشده از اولین «شهادی» جنبش نازی را که اکنون در شانزده تابوت از جنس برنز ذخیره شده بودند، دریافت کنند. شب قبل، حین سخنرانی سنتی هیتلر در برگربراکله<sup>۷۰</sup>، تابوت‌ها بر مقبره‌های فلدهرنهاله قرار داده شدند که برای مراسم با پرده‌های قهوه‌ای و آتش‌دان‌های شعله‌ور تزئین شده بود ... هیتلر درحالی‌که دستش بالا بود، از فرش قرمز پله‌ها بالا رفت. جلوی هر تابوت برای «دیالوگی بی‌صدا» مکث کرد. شش هزار نفر از پیروان یونیفرم‌پوش که حامل بی‌شمار پرچم و دیگر استانداردهای شکلی حزب بودند، با سکوت در کنار مردگان رژه می‌رفتند. صبح روز بعد، در نور کم‌جان روزهای ماه نوامبر، مراسم یادبود آغاز شد. به صدها ستون پرچم‌های قرمز تیره‌رنگ نصب شده بود که نام «کشته‌شدگان جنبش» با حروف طلایی بر آن‌ها نقش بسته بود. بلندگوها ترانه‌ی هورست وسل را پخش می‌کردند تا اینکه دسته به یکی از قدها رسید که در آن‌جا نام مردگان صدازده می‌شد ... سپس سکوتی به نشان احترام حکم‌فرما شد و همزمان هیتلر یک تاج گل بسیار بزرگ بر سنگ یادبود قرار داد. درحالی‌که «آلمان، آلمان بالاتر از همه‌چیز، بالاتر از همه‌چیز در جهان» با ریتمی حزن‌انگیز زمزمه می‌شد، همه از میان هزاران هزار پرچم حاوی نشانه‌های احترام به مردگان، شروع کردند به حرکت به‌سوی کونیتسپلاتز. جمعیت در قالب «رژه‌ی پیروزی» وحدت یافته بود و نام‌های مردگان در قالب نوعی حضور و غیاب کردن خوانده می‌شد. جمعیت به‌جای آن‌ها پاسخ می‌داد: «حاضر!» بدین‌سان، مردگان در «گارد ابدی» جا می‌گرفتند. [۶۷]

«حضور» مردگان توضیح می‌دهد که چرا به‌هنگام درودفرستان، بی‌صدا دستان خود را بالا می‌بریم. (درودفرستان هایدگر به اشلاگتر) چراکه این موکب‌ها و بزرگ‌داشت‌ها نوع خاص تظاهرات فاشیستی‌اند: تظاهرات نامردگانی که در نوعی جهان نامعین دیگر روی می‌دهد، آن‌جا که قربانیان تاریخ همواره نزد یکدیگر حاضرند. [۶۸]

به‌عبارت دیگر، آن‌چه به فاشیسم انگیزه داده و آن را به‌تحرك وامی‌دارد، نه نکروفیلیا است، نه بقاگرایی و نه خودکشی، بلکه میل به بامردگان‌بودن، و به‌همین ترتیب میل به رستاخیز مردگان است. خروش «آلمان برخیز!» همان‌قدر خطاب به زندگان است که به مردگان. همان‌قدر خواست رستاخیز است که کنشی سیاسی‌ست. از این هم بهتر: خواست رستاخیز به‌مثابه‌ی کنش سیاسی‌ست. بنابراین می‌توان گفت که تلاش برای القاء ایده‌ی رستاخیز به توده‌ها، به‌مثابه‌ی ایده‌ی سیاسی اصلی، در مرکز ایدئولوژی فاشیسم قرار دارد. به‌همین خاطر، فاشیست‌ها هیچ‌گاه به‌اندازه‌ی اوقات ارتباط‌گیری با مردگان احساس‌درخانه‌بودن ندارند. این نکته‌ی هایدگر درباره‌ی نیاز به

۷۰. Bu`rgerbra`ukeller

بامردگان بودن است. «در همراهی با او [فرد مرده] در مراسم ماتم و یادبود، جاماندگان با/ او هستند ... در چنین با-مردگان-بودنی، خود متوفی دیگر واقعا «آنجا» نیست. گرچه ... آنانی که می‌مانند همچنان می‌توانند با/ باشند.» [۶۹] اشلاگتر و دیگر مردگان زنده می‌مانند: جاوید و رستاخیزشده، مشرف به بازگشت. در تخیل فاشیستی مردگان مرده نیستند. آن‌ها نامرده/ند. [۷۰]

اما این که مردگان به معنایی نامرده - جاویدان - باشند، مشکلی اساسی برای فاشیست‌ها به وجود می‌آورد. اگر مردگان همچنان با ما هستند، و یا آماده‌ی بازگشت در قالب نوعی کنش انتقام تاریخی هستند، آن‌گاه آیا همین را نمی‌توان در مورد مردگان دشمن هم حقیقی دانست؟ به عبارت دیگر، اگر آلمانی‌های خوب نمی‌میرند، بلکه به عنوان بخشی از یک نبرد ابدی جاودانه باقی می‌مانند، آن‌گاه آیا همین امر در مورد یهودیان، کمونیست‌ها، کولی‌ها و دیگران نیز صادق نیست؟ هرچه باشد، آیا آن‌ها نیز بخشی از همان نبرد ابدی نیستند؟ به خاطر بیاورید که به رغم تمام آن صحبت‌ها درباره‌ی پایه‌ی بیولوژیک نژاد، هیتلر همچنان مجبور بود که یهودیان را به منزله‌ی «یک نژاد انتزاعی از ذهن» در نظر بگیرد، و در نتیجه، توضیح واضح‌تر دهد: «یک نژاد ذهن، سرسخت‌تر و بادوام‌تر از صرفاً یک نژاد به صورت صاف و ساده است.» [۷۱] بنابراین دشمن نیز می‌تواند شکل نامردگان را به خود بگیرد. و البته نامردگان نمی‌میرند بلکه ادامه می‌دهند و قربانی‌های جدید گرفته و نیروهای خود را تقویت می‌کنند.

به همین علت است که نگهبانان اردوگاه‌ها این چنین از اقدام به خودکشی زندانیان نفرت داشتند. ژاک لوک نانسی در *اجتماع ناکار*<sup>۷۱</sup> به یک زندانی اردوگاه کار اجباری اشاره می‌کند که نشان می‌دهد اغلب زندانیان به خودکشی فکر می‌کردند، «تنها بدین خاطر که اساس را مجبور کنند با تنگنای ابژه‌ی مرده‌ای که آنان بدان بدل می‌شدند مواجهه شوند.» [۷۲] نانسی به همان طریقی به این مسئله توجه می‌کند که احتمالاً اکثریت دیگران هم همان طور نگاه می‌کنند: خودکشی شکلی از مقاومت زندانی‌ست، چراکه نگهبانان را به بدترین شکل خنثی می‌سازد - کسی نمی‌تواند یک ابژه‌ی مرده را شکنجه و یا تادیب کند. اما اگر استدلال من در این جا درست باشد، دلیل آن که خودکشی‌های زندانی‌ها چنین اساس را مستاصل می‌کرد بیشتر این پندار نگهبانان است که زندانی‌ها واقعا نمرده بودند - این ایده که آن‌ها به حوزه‌ی نامردگان وارد شده‌اند که در آن می‌توانند تسلط بر جهان را ادامه دهند، بی‌آن که این یا آن نگهبان خاص بتواند مداخله‌ای داشته باشد. به نظر می‌رسد که ترس فاشیسم از آن باشد که دشمنان «مرده» اش *کاملاً نمرده/ند* - آن‌ها هم ممکن است که جاویدان شده و رستاخیز را تجربه کنند. و این نکته دست‌آخر ما را به مسئله‌ی بی‌احترامی به قبور بازمی‌گرداند. فرمان یهودی دلالت بر این دارد که رفتار توام با بی‌احترامی به اجساد به معنای باور به آن است که مرگ امری نهایی و بازگشت‌ناپذیر است.» [۷۳] این منظرگاه این واقعیت را مبهم می‌سازد که بی‌احترامی به قبور نزد فاشیسم کنش بی‌نهایت مهمی‌ست: چراکه از قضا، بی‌احترامی

به قبور نوعی از حمله به مردگان است دقیقاً بدین خاطر که مرگ نه امری نهایی است و نه بازگشت‌ناپذیر. فاشیسم با بی‌احترامی به قبور صرفاً نبرد را ادامه می‌دهد. به‌واقع می‌توان گفت که فاشیست‌ها به‌لحاظ ایدئولوژیک باید به قبور بی‌احترامی کنند، چراکه نبردشان با دشمن باید ضرورتاً در زمین مردگان هم تداوم یابد. به‌عبارت دیگر، فاشیسم از همین می‌ترسد که دشمنان «مرده» اش کاملاً نمرده‌اند. فاشیست‌ها که ناتوان از مشارکت واقعی در نبرد جهان نامردگان‌اند، به اولین گزینه‌ی بعدی چنگ می‌زنند: حمله به قبور. همه‌ی این‌ها در جهت تقویت این نکته‌ی اصلی عمل می‌کنند که: در صورت پیروزی فاشیسم، حتی مردگان نیز ایمن نخواهند بود.

## Notes and References

۱. Saul Friedlander, *Reflections of Nazism: An Essay on Kitsch and Death* (۱۹۸۲), trans. Thomas Weyr (Bloomington, IN: Indiana University Press, ۱۹۹۳), p. ۷۵. Downloaded by [McMaster University] at ۰۹:۱۱ ۱۰ November ۲۰۱۴
۲. Elias Canetti, *Crowds and Power* (۱۹۶۰), trans. Carol Stewart (London: Victor Gollanz, ۱۹۶۲), p. ۲۶۲.
۳. Emilio Gentile, *The Sacralization of Politics in Fascist Italy* (۱۹۹۳), trans. Keith Botsford (Cambridge, MA: Harvard University Press, ۱۹۹۶), p. ۶۶.
۴. This argument is based on a wider argument that one can distinguish between political views—specifically conservatism, Marxism, and fascism—on the basis of how they think about the dead. This is in turn linked to the idea of the undead. The argument is made in my book *The Monstrous and the Dead: Burke, Marx, Fascism* (Cardiff: University of Wales Press, ۲۰۰۵).
۵. Roger Griffin, *The Nature of Fascism* (London: Routledge, ۱۹۹۳).
۶. Griffin, *ibid.*, p. ۳۴.
۷. Griffin, *ibid.*, pp. ۳۳, ۳۶.
۸. Roger Griffin, 'Shattering crystals: the role of 'dream time' in extreme right-wing violence', *Terrorism and Political Violence*, ۱۵/۱ (۲۰۰۳), pp. ۵۷-۹۵, at pp. ۷۶-۷۷.
۹. Benito Mussolini, *My Autobiography*, trans. Richard Washburn Child (London: Hutchinson, n.d.), p. ۱۱۹.
۱۰. Adolf Hitler, *Mein Kampf* (۱۹۲۵), trans. Ralph Manheim (Boston, MA: Houghton Mifflin Company, ۱۹۴۳), p. ۶۸۷.
۱۱. Hitler, *ibid.*, p. ۱۹۹.
۱۲. Alfred Rosenberg, *The Myth of the Twentieth Century: An Evaluation of the Spiritual-Intellectual Confrontations of Our Age* (۱۹۳۰), trans. Vivian Bird (California: Noontide Press, ۱۹۸۲), pp. ۴۶۰-۴۶۱.
۱۳. George Mosse, *The Nationalization of the Masses* (New York: Howard Fertig, ۱۹۸۵); *Fallen Soldiers: Reshaping the Memory of the World Wars* (Oxford: Oxford University Press, ۱۹۹۰).
۱۴. Cited in Jay W. Baird, *To Die for Germany: Heroes in the Nazi Pantheon* (Bloomington, IN: Indiana University Press, ۱۹۹۰), p. ۸.

۱۵. Gregor Ziemer, *Education for Death: The Making of the Nazi* (London: Constable, ۱۹۴۲), p. ۲۱.
۱۶. From the *SS Liederbuch* [Song Book], cited in Heinz Hoöhne, *The Order of the Death's Head: The Story of Hitler's SS* (۱۹۶۶), trans. Richard Barry (London: Penguin, ۲۰۰۰), p. ۲.
۱۷. Cited in Ziemer, op. cit., Ref. ۱۵, p. ۴۵.
۱۸. Rosenberg, op. cit., Ref. ۱۲, p. ۴۶۳.
۱۹. Mussolini, op. cit., Ref. ۹, p. ۱۲۱. This shift can also be seen in the new law passed by the Nazi regime in February ۱۹۳۴ which held that those who had fought for the National Socialist movement were to be granted damages in the way that those who had fought and become victims of WWI—see Konrad Heiden, *Der Fuehrer, Book Two*, trans. Ralph Manheim (London: Victor Gollanz, ۱۹۴۴), p. ۵۷۵.
۲۰. I am paraphrasing Adorno on Wagner: 'Behind Wagner's facade of liberty, death and destruction stand waiting in the wings'—Theodor Adorno, *In Search of Wagner* (۱۹۵۲), trans. Rodney Livingstone (London: New Left Books, ۱۹۸۱), p. ۱۴.
۲۱. Heidegger's speech, 'Schlageterfeier der Freiburger Universita't [Freiburg University's Celebration of Schlageter]' can be found in translation as 'Schlageter', in Richard Wolin (Ed), *The Heidegger Controversy* (Cambridge, MA: MIT Press, ۱۹۹۳), pp. ۴۰–۴۲.
۲۲. Martin Heidegger, *Being and Time* (۱۹۲۷), trans. John Macquarrie and Edward Robinson (Oxford: Basil Blackwell, ۱۹۶۷), p. ۲۴۰. Page references are to the original edition, given in the margins of the English translation.
۲۳. Heidegger, *ibid.*, pp. ۲۴۰, ۲۴۹.
۲۴. Heidegger, *ibid.*, pp. ۲۵۸–۲۵۹.
۲۵. Heidegger, *ibid.*, p. ۲۵۳.
۲۶. Heidegger, *ibid.*, p. ۲۶۳.
۲۷. Heidegger, *ibid.*, p. ۲۶۶, both emphases in original.
۲۸. See here Karl Loewith, *Martin Heidegger and European Nihilism*, trans. Gary Steiner, Richard Wolin (Ed) (New York: Columbia University Press, ۱۹۹۵), pp. ۱۶۱, ۲۲۰.
۲۹. Victor Fari'as, *Heidegger and Nazism* (۱۹۸۷), trans. Paul Burrell and Gabriel R. Ricci (Philadelphia, PA: Temple University Press, ۱۹۸۹), p. ۹۳.



۳۰. Herbert Marcuse, 'The struggle against liberalism in the totalitarian view of the state' (۱۹۳۴), in *Negations*, trans. Jeremy J. Shapiro (London: Allen Lane, ۱۹۶۸), p. ۳۶.
۳۱. Farías, *op. cit.*, Ref. ۲۹, p. ۹۱.
۳۲. Heidegger, *op. cit.*, Ref. ۲۱, p. ۴۱.
۳۳. Martin Heidegger, '۲۵ Jahre nach unserem Abiturium: Klassentreffen in Konstanz am ۲۶/۲۷ Mai ۱۹۳۴', in *Reden un andere Zeugnisse eines Lebensweges*, Gesamtausgabe Band ۱۶ (Frankfurt am Main: Vittorio Klostermann, ۲۰۰۰), p. ۲۷۹.
۳۴. A measure of its continued importance can be taken from the websites of the range of groups which go under titles such as 'revolutionary nationalists', 'white nationalists', 'racial nationalists', 'third positionists', and so on. To give just a couple of examples here, see the posted item on the final solution at <http://www.rosenoire.org/essays/final-solution.php.html>, or the essay on the need for mass murder at <http://www.stewarthomesociety.org/gba.html>. For a musical connection see <http://unitedskins.com/interviews/razon.htm>. Downloaded by [McMaster University] at ۰۹:۱۱ ۱۰ November ۲۰۱۴
۳۵. Nationalist Fanzine, <http://dSPACE.dial.pipex.com/finalconflict/a۱۱-۴.html>, accessed ۲۶ February ۲۰۰۳.
۳۶. Cited in Baird, *op. cit.*, Ref. ۱۴, p. ۹۷.
۳۷. Benito Mussolini, in collaboration with Giovanni Gentile, *Foundations and Doctrine of Fascism* (۱۹۳۲), in Jeffrey T. Schnapp (Ed), *A Primer of Italian Fascism* (Lincoln, NE: University of Nebraska Press, ۲۰۰۰),
- p. ۵۲. Likewise, in his *Autobiography* (*op. cit.*, Ref. ۹, p. ۱۲۴), he comments of a young fascist stabbed to death by communists: 'he declared himself glad and proud to die and that from me he knew how to die'.
۳۸. Erich Fromm, *The Anatomy of Human Destructiveness* (۱۹۷۳) (Harmondsworth: Penguin, ۱۹۷۷), p. ۴۴۱.
۳۹. Canetti, *op. cit.*, Ref. ۲, p. ۲۶۳.
۴۰. Canetti, *op. cit.*, Ref. p. ۲, ۲۲۸.
۴۱. Klaus Theweleit, *Male Fantasies*, Vol. ۲—*Male Bodies: Psychoanalyzing the White Terror*, trans. Chris Turner and Erica Carter (Cambridge: Polity Press, ۱۹۸۹), p. ۱۹.

۴۲. Sebastian Haffner, *The Meaning of Hitler* (۱۹۷۹), trans. Ewald Osers (London: Weidenfeld and Nicolson, ۱۹۸۸), pp. ۱۵۰, ۱۵۸. Such an interpretation is fairly commonplace. For another example see J.P. Stern, *Hitler: The Fuhrer and the People* (London: Fontana, ۱۹۷۵), p. ۲۰۹.
۴۳. Albert Speer, *Inside the Third Reich* (۱۹۶۹), trans. Richard and Clara Winston (London: Sphere, ۱۹۷۱), p. ۵۹۱.
۴۴. Michel Foucault, 'Lecture, ۱۷ March ۱۹۷۶', in Michel Foucault, *Society Must Be Defended: Lectures at the Collège de France, ۱۹۷۵-۷۶*, trans. David Macey (London: Allen Lane, ۲۰۰۳), p. ۲۶۰.
۴۵. Gilles Deleuze and Félix Guattari, *A Thousand Plateaus: Capitalism and Schizophrenia* (۱۹۸۰), trans. Brian Massumi (London: Athlone Press, ۱۹۸۷), pp. ۲۳۰-۲۳۱.
۴۶. Foucault, op. cit., Ref. ۴۴, p. ۲۶۰.
۴۷. Jean Baudrillard, *Symbolic Exchange and Death* (۱۹۷۶), trans. Iain Hamilton Grant (London: Sage, ۱۹۹۳), p. ۱۸۶.
۴۸. 'Entry for ۲۳rd September ۱۹۴۱, evening', and 'Entry for ۱۳th December ۱۹۴۱, midday', in *Hitler's Table Talk, ۱۹۴۱-۱۹۴۴*, trans. Norman Cameron and R.H. Stevens (London: Phoenix Press, ۱۹۵۳), pp. ۳۸, ۱۴۴.
۴۹. Hitler, Speech on ۲۲ January ۱۹۳۳, in Max Domarus, *Hitler: Reden und Proklamationen ۱۹۳۲-۱۹۴۵, Band I* (Wiesbaden: R. Loewit, ۱۹۷۳), p. ۱۸۱. For a slightly different translation see Max Domarus, *Hitler: Speeches and Proclamations, ۱۹۳۲-۱۹۴۵, Volume One: The Years ۱۹۳۲ to ۱۹۳۴* (London: I. B. Tauris, ۱۹۹۰), p. ۲۲۰.
۵۰. Hitler, Speech of ۸ November ۱۹۳۵, in Max Domarus, *Hitler: Speeches and Proclamations, ۱۹۳۲-۱۹۴۵, Volume Two: The Years ۱۹۳۵ to ۱۹۳۸* (London: I. B. Tauris, ۱۹۹۲), p. ۷۲۸.
۵۱. Cited in Michael Burleigh, *The Third Reich: A New History* (London: Pan Macmillan, ۲۰۰۰), p. ۱۱۹.
۵۲. For a discussion of the film along these lines see Linda Schulte-Sasse, *Entertaining the Third Reich: Illusions of Wholeness in Nazi Cinema* (Durham: Duke University Press, ۱۹۹۶), pp. ۲۵۳-۲۷۳.
۵۳. Laurence Rickels, *Nazi Psychoanalysis, Vol. ۱: Only Psychoanalysis Won the War* (Minneapolis: University of Minnesota Press, ۲۰۰۲), p. ۷۶.
۵۴. All cited in Baird, op. cit., Ref. ۱۴, pp. ۸۳, ۸۶, ۸۷.

۵۵. Hitler, op. cit., Ref. ۱۰, pp. ۳۳۶, ۳۳۹, ۳۶۴, ۴۹۴, ۵۳۴.
۵۶. Hitler, op. cit., Ref. ۱۰, pp. ۲۰۱, ۲۰۵, emphasis added.
۵۷. Hitler, Speech of ۸ November ۱۹۳۵, in op. cit., Ref. ۵۰, pp. ۷۲۶–۷۲۸.
۵۸. The song is from the children’s book *Ein Kampf fuers Neue Reich* by Minni Groschtells, which tells the story of German youth fighting communists, cited in Ziemer, op. cit., Ref. ۱۵, p. ۸۷.
۵۹. Mosse, *Fallen Soldiers*, op. cit., Ref. ۱۳, p. ۱۰۵; George L. Mosse, ‘National cemeteries and national revival: the cult of the fallen soldiers in Germany’, *Journal of Contemporary History*, ۱۴ (۱۹۷۹), pp. ۱–۲۰, ۷, ۱۵.
۶۰. Benito Mussolini, ‘Battisti!’, ۱۲ July ۱۹۱۷, in *Opera Omnia di Benito Mussolini*, Vol. IX (Florence, ۱۹۵۲).
۶۱. Wilhelm Dreyse, ‘Die Deutschen von ‘Langemarck’’, ۲۲ October ۱۹۳۵, cited in Baird, op. cit., Ref. ۱۴, p. ۱۰.
۶۲. Cited in Mosse, ‘National Cemeteries’, op. cit., Ref. ۵۹, p. ۶.
۶۳. Cited in Baird, op. cit., Ref. ۱۴, p. ۸.
۶۴. Mabel Berezin, *Making the Fascist Self: The Political Culture of Interwar Italy* (Ithaca, NY: Cornell University Press, ۱۹۹۷), p. ۲۰۲.
۶۵. Gentile, op. cit., Ref. ۳, p. ۲۷.
۶۶. Hitler, Speech of ۸ November, ۱۹۳۴, in Domarus, *Hitler, Volume One*, op. cit., Ref. ۴۹, p. ۵۴۲.
۶۷. Joachim C. Fest, *Hitler* (۱۹۷۳), trans. Richard and Clara Winston (Harmondsworth: Penguin, ۱۹۷۷), pp. ۷۶۱–۷۶۲.
۶۸. See Jeffrey T. Schnapp, ‘Epic demonstrations: fascist modernity and the ۱۹۳۲ exhibition of the fascist revolution’, in Richard J. Golsan (Ed), *Fascism, Aesthetics, and Culture* (Hanover: University Press of New England, ۱۹۹۲), p. ۳۰.
۶۹. Heidegger, op. cit., Ref. ۲۲, p. ۲۳۸.
۷۰. I am playing here on the links between the undead and the monstrous. This is most fully developed in my *Monstrous and the Dead*. Downloaded by [McMaster University] at ۰۹:۱۱ ۱۰ November ۲۰۱۴

۷۱. 'Entry for ۱۳th February ۱۹۴۵', in *The Testament of Adolf Hitler: The Hitler-Bormann Documents, February–April ۱۹۴۵*, trans. Colonel R. Stevens, Francois Genoud (Ed) (London: Icon Books, ۱۹۶۲), p. ۶۵.

۷۲. Jean-Luc Nancy, *The Inoperative Community*, trans. Peter Connor, et al. (Minneapolis: University of Minnesota Press, ۱۹۹۱), pp. ۱۵۸–۱۵۹.

۷۳. Rabbi Yitzchok Breitowitz, 'Jewish law articles: the desecration of graves in Eretz Yisrael', <http://www.jlaw.com/Articles/heritage.html>, accessed ۱۸ August ۲۰۰۳.